

شجاعت آثار

رسالہ حق نما مجمع البحرین

اُپنکھت مُندک

تألیف و ترجمہ
محمد داراشکوہ

بعی ہستام

سید محمد رضا جلالی نائینی

مجمع البحرین و رساله حق نما

داراشکوه مطالعات بسیار در تصوف اسلامی و همدی نموده بود، او حسن تحقیق و محسّن را در مسائل معنوی و عملانی از اجداد خود یارب برده و مخصوصاً در امور مدهیمی مانند اکبر شاه علاقه وافر داشت و همواره به تحقیق میپرداخت اما بر خلاف اکبر شاه که مردی عامی بود داراشکوه از فصاحت و دانشمندان عصر خویش بشمار میرفت و سالیانی از عمر خود را صرف مطالعه کتب مدهیمی اسلامی و همدی کرده و ادب تصوف را بمقدار زیاد و وسیع مورد مطالعه و اراداده و خود کتابهایی در شرح حال پیشوایان اسلامی تألیف و پنهان «او پایشاد» از سانسکریت ترجمه کرده بود از اینرو با بهرام توانست رساله‌ای در همایسته تصوف همدی و اسلامی بنویسد

از جمله رسالات وی مجمع البحرین است که نتایج تحقیقات خود را نسبت به حقایق مدهیمی در آن شرح داده و ثابت کرده است که تصوف همدی و اسلامی هر دو دارای مبانی واحد هستند و طی یک تجزیه و تحلیل دقیق و طولانی از رعمه‌های صوفیانه همدی و اسلام امثله‌ای آورده تا ادعای خود را ثابت کرده باشد هیچ شخص ممصّفی نمیتواند انکار کند که او در اثبات مبطور خود در این رساله موفقیت کامل حاصل کرده است تصوف مانند اقیانوس عمیقی است که سطح طاهر آن تحت تأثیر باد و ماه و سایر عوامل طبیعت پیوسته در تغییر است لیکن آبهای که در زیر امواج کف آلود و خروشان حای دارند ساکت و آرام بهم آمیخته و در حقیقت همه یکی هستند و بن آبها تماوز و مغایری موجود نیست

تصوف موضوعی است جهانی و اهل تصوف متعلق بکلیه اعصار و اقطار عالم اند متصوف بمقامی اعرافان میرسند که قیود زمان و مکان از میان بر حاسته و نور معرفت ابواب صلح و آرامش را بروی او می‌گشاید، شرح این حال و طرز تفکر این مقام با

فرار دهد

نه روس استدلالی بر نرائد راسل در تأویل امر نصوف از طریق اصول عقل و دلیل و نه رویه و یلبیام حیمر در بالاس و تحقیق در انواع پدیده‌های مدهمی باعث تردید و اضطراب خاطر وی میشد

دارا شکوه میداد سب که بیرونی لارم است تا به اعاب آن، افراد و جامعه در رندگی بمعامی برتر و والابر ارمعاع عادی که اقماع شهوات و احتیاجات موقت مادی است نائل گردند بیرونی که هدف و مقصد دائمی در پیش پای افراد بگذارد ریرا هر فرد را میان مدارح عالی بری از رندگانی عروج نماید، صفات حقیقی انسانیت بیشتر حلوه گرشود و در چمن حالی جامعه و مظاهر متنوعه آن میدان نمایش فوای لایتناهی جامعه و افراد گردد

دارا شکوه میداد است که نصوف هادی و راهمهای مسلمین همدرستان بود، و دانشا بیرونی برای ارتقاء جامعه همد بوده و همانطور که فلسفه عزالی و تعلیمات معین الدین چشتی عامل ارتقاء صوفیان مسلمان شده، شکر و راما فوح و کبیر و چیتانیه موجب روشنی فکر و برافروختگی خاطر متصوفین همد بوده است سارین آیا بهترین اقدام این بود که این دو فلسفه با یکدیگر ممزوج گشته منای روحانی واحدی برای فرهنگ معوی هند شوند؟ یا پایه و اساس اجتماعی مشترکی را تشکیل دهند؟

حواب دارا شکوه باین مسئله در رسالات وی موسوم به مجمع المحرین و رساله حق نما میدرخ است

در مقدمه مجمع المحرین دارا شکوه چنین میگوید «بعد از دریافت حقیقه - الحقایق و تحقیق رموز و دفاین مذهب برحق صوفیه و فایز گشتن باین عطیه عظمی در صد آں شد که درک کید مشرب موحدان همد و محققان این قوم و کاملان ایشان که بهایت رباص و ادراک و فهمیدگی و غایب تصوف و هدایای رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود، حراحتلاف لفظی در دریافت و شناخت حق تعالی دید، از ایجهت سخنان و ریض را باهم تطبیق داده و بعضی از سخنان که طالبان حق را دانستن

عبارت و اصطلاحات مخصوصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات مجازی است ممکن میگردد صمناً اندیشه در باره این امر مستلزم تعمیل فکر استدلالی منطقی است که امکان دارد به سیستم مفایر یک روشن و مدلل گردد

تصوف ممکن است در صنایع مستطوره نیز منعکس گردد موسیقی و شعر و نقاشی و حجاری و معماری و سائل مختلفه ظهور افکار صوفیانه است ولی هر عالی همانا هر رنگی است و تصوف یک عامل متشکل در احلاق بشمار میرود زیرا باعث تقویت و حکیم اراده میشود

از طرف دیگر تصوف حالی از خطر نیست زیرا بسیاری از اشخاص دارای آن قدرت اراده نیستند که بخواهند از قواعد سخت و انضباط شدید تصوف پیروی نمایند و سایرین فقط طرق آسان را (از فیل سماع) که عبارت از رقص و آواز و شرب است اختیار می نمایند و بدینوسیله حالتی بر آنها دست میدهد که بظاهر خود را از فیوض فاسد می بینند در صورتی که بحقیقت احساسات خود را بحذر نموده و باشتهاء آن خالص را حمل بر حال خدیه می نمایند در دوره های بحران اجتماعی بسیاری از اشخاص باینگونه تصوف گراییده اند تا از مواجه شدن با حقایق تلخ و ناگوار زندگی احتراز جویند

دارا شکوه در چمن دوره ای بحرانی رنگی نمیکرد دوران سلطنت با فرو شکوه شاه جهان پایان یافته و تصادف های داخلی جامعه ، اثرات بهره خویش را بر مظاهر هند طاهر ساخته و بهیستی که اکبر شاه شروع کرده بود بتدریج ضعیف شده و بهاء آن احتیاج بسعی و کوشش زیاد داشت

دارا شکوه باین احتیاج پی برده و حد و جهد فراوان نمود که راه حلی برای فراهم ساختن آن پیدا کند لیکن اگر چه مردی دانشمند و متمتع بود اما محدودیت های بررگی داشت از جمله طرق حدید تحقیق و اعتماد در روزگاری بر اهل مشرق محمول بود هنگامیکه در نتیجه مساعی دانشمندی از فیل کپلر و گالیله و نیوتن و رحمان دکارت و هابر و اسپینوزا در عالم علوم و فلسفه ، انقلاب فکری عظیمی در اروپا روی داده بود ، دارا شکوه طوری در افکار جاریه خویش غوطه ور بود که نمی توانست اصول اساسی فلسفه تصوف و مبانی آنرا از نظر انتقادی مورد بحث

شکر شکر سود همه طوطیان هند
رین صد پارسی که به سگاله میرود
(حافظ)

نسخه تعالی

از آگاهی که ایرانیان عامل عمده و واسطهٔ نفوذ اسلام و ورود فرهنگ و تمدن اسلامی در هندوستان بودند - همراه پیشرفت مذهب اسلام ، فرهنگ و زبان و ادب ایران در این شبه جزیره نفوذ و توسعه یافت و نیزه از زمانی که **لاهور** مرکز فرمانروائی پادشاهان **غزنوی** قرار گرفت ، زبان و ادبیات فارسی بسرعت توسعه پیدا کرد

پس از عربیان ، پادشاهان و امرای دیگری که حاشیه آنها شدند ، هر يك پيش و كم در قلمرو خود ، بترویج زبان فارسی هم گماشتند و باید گفت كه مشایخ صوفیه مهمترین عاملی بودند كه زبان فارسی را در میان مردم جماعات و فرق مختلف توسعه دادند و سهم مهمی در نفوذ اسلام و پیشرفت فرهنگ ایران درهند دارند

زبان فارسی مدت هم قرون ، زبان رسمی و واسطهٔ تعاهم بین مردم بواحی مختلف این شبه جزیره بوده است و در بین سلسله های سلاطین مسلمان هند ، پادشاهان گورکانی یا تبعه نویسندگان و مورخین اروپائی « **مغول کبیر** » بیش از همه به ادب و فرهنگ ایران توجه داشته اند و حتی دربار دهلی در تشویق شعرا و وقایع نویسان بر دربار اصفهان مقدم است و بهمین جهت در زمان **اکبر شاه و جهانگیر و شاه جهان** ، كه دورهٔ قدرت سلسلهٔ گورکانیان میباشد غالب امراء و حکام به تنعیم از دربار دهلی هر يك در تشویق زبان و ادب فارسی بر یکدیگر سبقت می جستند ما بر این باید این

آن ناگزیر وسودمند است ، فراهم آورده رساله‌ای بر تیب داده و چون مجمع حقایق و معارف دوطایفه حشمتیاس بود لذا به مجمع‌التحریر موسوم گردانید «

این دورساله نشان میدهد که نه فقط در شرح حلقه و اصل و منشاء انسان و سر نوشت وی فلسفه همد و مسلمان بیکدیگر شهادت تام دارند بلکه این هر دو فلسفه در ارشاد بشر به رکاب معموی یک راه و یک روش اختیار کرده‌اند این راه با چهار مرحله‌ای که در آن تشخیص شده‌است عبارت از سرروح از طلمع به نور وار وهم و بیدار بحالت حمیقت است طریقی که معلمین و پیشوایان اسلامی و مرشدین همدو تعلیم داده‌اند در حصص یکی است و قرآن مجید و کتب مدهمی همدو گواه این معنی اند

هر چند در این مجلد رساله «اپیکهت ممدك» که یکی از اپایشادهای قدیمی است و داراشکوه آرا از مین سانسکریت ترجمه نموده برای نخستین بار سعی و اهتمام محققانه آقای حلالی نائیمی چاپ شده و لازم بود در معرفی آن شرحی نوشته شود لیکن بحث دربارهٔ او پایشادها بکتاب «سر الاسرار» که در دست انتشار است محول میشود و امید است انتشار آن کتاب مورد توجه ارباب فصل و دانش قرار گرفته و ارایه راه حدهمی بهر همگ وادب بشود

تارا چند

دورسالة حق نما و مجمع المحررين و ترجمه اوپايساد مسلك ، اراين حيث
 كه از طرفى با ذوق همدى وفق ميدهد و از سوى ديگر فارسي رمان را به ادب و
 تصوف و فرهنگ همد واقف ميكند ، واحدا هميب خاص اسب و انتشار آنها براى بشييد
 روابط دو ملتى كه فرهنگ و ادب باستاينى آنها بهم ارتباط كامل دارد ميتواند مفيد
 و افع گردد

براى مريد اطلاع اينك احوال و آثار مؤلف و مترجم اس سه گنجينه عرفانى را
 بطور اختصار بطر خوانندگان ميرساند

فصل اول

زندگاني داراشكوه

شاهزاده محمد داراشكوه^(۱) پسر ارشد شاهجهان ، پادشاه هندوستان ، به تنها
 ار شخصيت هاى دانا و هوشمند شاهزادگان گوركاني همد بشمار ميرود ، بلكه يكي از
 مؤلفين و مترجمين نام سده ياردهم هجري ميباشد كه كايه تاليفات و ترجمه هاى خود را
 بر زبان فارسي و رهم آورده اسب

بولد او در نصف شب آحرماه صفر سال يكهزار و بيست و چهار هجري قمرى در
 حقه اجمير (شبرى كه خاطره خواجه معين الدين چشتى ، آرا وراموش شديى
 ساحبه است) بالاي بالاب ساغر نال افان افتاد خود او در كتال سقيمه الاولياء
 ميبويسد « چون در خانه والد ماجد فهم سه صفيه شده بود و پسر ميشد و سن مبارك
 آنحضرت به بيست و چهار سالگى رسيده بود ، از روى عقيده و احلاص كه آنحضرت
 سمت بحضرت خواجه داشتند بهراران بدر و بيار در خواست پسر نمودند و امر كت
 ايشان حق تعالى اين كمترين سده خود را بو خود آورد »^(۲)

(۱) محمد داراشكوه بن شاهجهان بن جهانگير بن اكبر بن همايون بن طهرالدبن -
 محمد بابر (سرسلله گوركانيان هند) بن عمرشيخ بن ابوسعيد بن محمد بن مراه شاه بن
 امير بيمورگوركاني

(۲) سفيه الاولياء - صفحه ۹۴

دوره را، دوره درخشان زبان و ادب فارسی در هند نامید

هریک از نویسندگان و مترجمین دربار اکبر شاه و شاهجهان، در تهیه کتب و ترجمه متون مختلف ارمتون ساسکریت و عربی بریکدیگر پیشی گرفته و مخصوصاً کمتر کتاب مهم ادبی و داستانی هند باستانی را میخوان یا ف که در این دوره از ساسکریت به فارسی نقل شده باشد

همچنانکه در بین اعقاب نیمور درایاراب شاهزادگانی هنرمند و با ذوق و دوستدار ادب و دانش مانند ناسمقر و الع بیک و سلطان حسین بایقرا پیدا شدند و مشوق هنر و حامی هنرمندان بودند، عده ای از سلاطین و شاهزادگان گورکانی هند، همچون طهیرالدین محمد بابر و محمد داراشکوه و زیب النساء خود دارای دوفی سرشار و هنرمند بودند و در نتیجه تشویق هنرمندان و ارباب فضل و ادب همت گماشتند با انراض حاندان گورکانی در هند وار بین رفتن استعمال و حاکمیت مردم این شمه جزیره، زبان فارسی رفته رفته، جای خود را بزبان انگلیسی داد بطوری که در سالی که هندوستان استعمال خود را بازنافت، در دو کشور جدید التأسیس هند و پاکستان، زبان انگلیسی، زبان رسمی و واسطه تفاهم بین مردمان باسواد این شمه جزیره بود

بعد از استعمال هندوستان نیز برای احیای زبان و ادب فارسی چنانکه باید مساعی لازم و مؤثری بعمل نیامده و اگر در این باره قدم بلندی برداشته نشود، دیری نمی باید که زبان شیوای فارسی در هندوستان فراموش خواهد شد

رای برویج و احیای فرهنگ و ادب فارسی، صرف نظر از اینکه باید بر عده دانشجویان هندی در دانشگاه بهران افزوده شود و از طریق بسط روابط فرهنگی و موحایی فراهم گردد تازبان فارسی، جزء دروس اجباری در دبیرستانها و دانشگاههای هندوستان تدریس شود، لازم است با نشر کتابهای فارسی که با ذوق وادب و فرهنگ هند سازگار میباشد و طبع مردم این شمه جزیره مطالعه و فهم آنها را تسهیل می نماید و صماً هموطنان ما را با ادب و فرهنگ هند و هندو آشنا میسازد، موحات احیای زبان و ادب فارسی را در هندوستان فراهم ساخت

شاهزاده علوم عرفانی بوجه خاصی داشته ، تحصیل و تحقیق در این رشته نیز پرداخته و از مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیه اسلامی و متصوفه هند لذت میبرد و به همین جهت زبان سانسکریت را ، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب آسمانی هند می باشد ، آموخته است

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده ، و هر آ این سحیه ، درچمین شاگرد ناسعدادی مؤثر واقع شده است^(۱)

دارا شکوه در جوابی با افراد چندی از مشایخ صوفیه مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوک صوفیه بدست می آورد اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت ، مصاحب او باچشم اشخاصی سمب شد که در صدد بر آید اصول مذهب را از طریق اشراق درك كند بدون آنکه به آداب تعلیمی شریعت پای بند باشد همین عدم توجه او به آداب تعلیمی و تمایل و انتماسش بطبقه صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع و علمای طاهر گردید و بهانه بدست آنها داد که دارا شکوه را منحرف از دین همین اسلام بخواهند و پس از معلوم شدن او بدست برادر خود « اورنگزیب » ، او را با اتهام ارتداد و انحراف از مذهب محاکمه و محکوم نمایند^(۲) و بالاخره باین اتهام در دی الحجه سال ۱۰۶۹ اعدام گردید

دارا شکوه ، در سیر و سلوک خود را راهما و هری بصور همیکرد و عقیده داشت درهای معرفت الهی برویش باز شده و آنچه دیگران در سالی کسب نموده اند او در ماهی نال رسیده و بالاخره چنین می اندیشید بدون آنکه در میان اولیاء باشد ، یکی از

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی دوران دارا شکوه را بر سه بحر رد آورند و با تاریخ حیات سیاسی او جمع آوری کنند ، در موارد عصر گورکانی با اطلاعات مفیدی بر میخورند لکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه ای از حیات ادبی این شاهزاده دانا است ، از این رو در اینجا از زندگی سیاسی او بخی می آید بلکه ما دارا شکوه را از نظر حیات علمی و ادبی باحوال مورد بحث قرار میدهیم

(۲) برای اطلاع از حرات محاکمه دارا شکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر - عالمگیری و عالمگیر نامه و مسحب اللباب

صرف نظر از اینکه دارا شکوه در شهر یکی از مشایخ بزرگ صوفیه بدینا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پدر چشتیه میداند، از طرف مادر شیخ احمد حاتم می پیوندد^(۱)، بنابراین بحکم اصل وراثت باید او را شاگرد عرفانی شیخ حاتم صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت.

مورحن دربار گورکانی که وفایع بوستان حریات سیاسی روز بودند، از ایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی نباشته‌اند و همیشه در میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده حرم (شاهجهان) پدر خود جهانگیر، دارا شکوه و اورنگ - ریب، بموان گروگان بردند خود و زیر نظر نور جهان بیگم^(۲) ملکه با خود همد، نگاهداری میشدند.

ملا عبدالحمید لاهوری، در کتاب پادشاهنامه که تاریخ دربار شاهجهان است و معتبرترین سند این دوره بشمار میرود، درباره کارهای سیاسی و مشاغل و مصائب دارا شکوه و همچنین اموال و اسباب و حواری که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهایی که با شاهجهان داشته است مطالبی می نویسد، اما راجع بایام خردسالی و اوان جوانی و تعلیم و تربیت و کارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است.

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان و اورنگ ریب مانند عمل صالح و عالمگیرنامه و سیر المتأخرین و لطایف الاخبار و تاریخ شجاعی محمد معصوم و منتخب المصاب و معاصر الامراء هیچیک اشاره ای بطرز آموزش و پرورش و مطالعات ادبی و مذهبی او نکرده‌اند، همیشه در میدانیم که در سیزده سالگی دارا شکوه برد ملا عبداللطیف سلطانپوری، درس میخوانده و شاهجهان ورید خود را باین استاد سپرده بود تا علوم معمول رمان را باو بیامورد آنچه مسلم است دارا شکوه همچون سایر شاهزادگان گورکانی هند علوم معموله را که عبارت از قرآن و تفسیر و حدیث و متون فارسی و عربی و تاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است از این گذشته چون این

(۱) مادر اکبر شاه دخیل شیخ احمد حاتم بوده است «سعیة الاولیاء - صفحه ۱۶۸»

(۲) نورجهان، دختر اعتماد الدوله طهرانی است که پدرش در زمان اکبر شاه از ایران به هند سفر کرد و در دربار اکبری خدمت پرداخت.

اورنگ زیب که بیش از سایر پادشاهان گورکانی با احکام اسلام پای بند و معتقد بود ،
وهرآ و در مرتسرعین بر صوفیان قادری علمه نمود

مصاحبت دارا شکوه با متصوفه مسلمان و هندو مثل شاه محب الله ، شاه -
دلبر ، شاه محمد نسان الله ، میانجیو ، ملا شاه ، بابالال داس بیراگی و
پیروان مقدس کمیر و غیر آنها این فکر را برای او ایجاد کرد که بین تصوف اسلامی
و فلسفه هندو که در ظاهر باهم اختلاف دارند یک نوع ارتباط و بریدیکی ایجاد نماید
علاقه او تصوف سبب شده بود که طرق مختلف را مورد بحث و مطالعه قرار دهد از
ایرو با علمای مذاهب مختلف تماس حاصل کرد ، علاوه بر مطالعه افسانه های هندی و
عرفان و فلسفه و ادبیات ای هندو پرداخت و در پیروان مطالعات بود که تدوین کتابهایی
از قبیل سفینه الاولیاء و سقیمه الاولیاء و مجمع البحرین و رحمة پیچاه او پانیشاد
همب گماشت

علاقه دارا شکوه بر فلسفه ماوراء الطبیعه و حلقه چنان و صوف هندو از مذاکرات
او با بابالال که تمام مکالمه مشهور است ، بحوثی معلوم میشود تألیف کتاب
مجمع البحرین و ترجمه او پانیشاد ها طاهرأ صرفأ از برتری حقیقت بوده اسب زیرا
دراو چنان ولعی برای کسب دانش شعله ور بود که با قطع نظر از آنکه دانش ارچه
ممعی بدست می آید ، پیوسه در تحصیل آن میکوشیده است

در کلیه آثار دارا شکوه اشاره ای نیست که او ادین مبین اسلام برگشته و آمین
دیگری را پذیرفته باشد بلکه بعکس در تمام تألیفات خود ، علاقه و ایمان خویش را
بمادی و اصول اسلام و پیغمبر اکرم و ائمه اطهار بیان میدارد چنانکه در اول کتاب
سفینه الاولیاء می نویسد : « اگرچه احوال و معجزات حضرت سید انام و منافع اصحاب
و در آمده امام و مقامات اولیای عظام اطهر من الشمس اسب و متقدمین و متأخرین در
اکثر کتب معتبره عربی و فارسی ثبت گردانیده اند لیکن چون بعضی خصوصیات آن
در کتب متعروفه مندرج است و بعد از تحسس و تفحص بسیار یافته و دانسته میشود و
حالی از اشکال بود سایر آن این فقیر حمیر محمد دارا شکوه حنفی قادری خواست
که اسامی و تاریخ بولد و وفات و محل قبور حضرت سرور کایاب و بهترین موجودات

ایشان است ولی حقیقت اینست که هر چند اطلاعات وسیعی از تصوف و عرفان کسب کرده و ناچیدن تن از مشایخ ملاقات نموده و بایشان ارادت ورزیده است لیکن مراحل مختلف سلوک را چنانکه باید بگذرانیده بود

دارا شکوه در رساله حق بها و کتاب سکیمه الاولیاء بخوابی اشاره میکند که در آعارشاه در عالم رؤیا «هاتمی آوار داد و چهار بار تکرار کرد که آنچه بهیچیک از سلاطین روی زمین نداده الله تعالی بقو ارزانی داشته» و سپس میگوید خود «آرا عرفان تعمیر نمودم و مسطر این دولت بودم تا آثار آن بطهور آمد» و از این بیان روشن میشود که از او ان خوابی تحصیل و کسب عرفان و تصوف میپرداخته و دل و ذهن و بطرا و موجه ریاضات و مشایخ صوفیه بوده است و خود تصریح میکند که چون در سال ۱۰۴۹ هجری بدرک ملا شاه فیض یاب شدم درهای معرفت الهی برزیم بار شد

ملا شاه از مشایخ سلسله قادری است که حرقة او شیخ عبدالقادر گیلانی

میباشد

دارا شکوه در تاریخ ۲۹ دی الحجه سال ۱۰۴۹ پس از ملاقات با او ، باین سلسله پیوست و حتی در اشعار خویش قادری بخلص میکند

پیش از این تاریخ یعنی در شوال ۱۰۴۳ دارا شکوه در ملازمت پدر خود ، مرشد ملاشاه یعنی میاخیو (میان میر) را ملاقات کرده بود و شاهجهان از میاخیو خواست دعا کند تا دارا شکوه از بیماری که عارضش شده بود شفا یابد دارا شکوه در این ملاقات احترام بسیاری به میامیر گذاشت و حتی پای برهنه بطبقه دوم حانه اوزف و همچون یک مرید ساده و عادی بهایای پیار خویده شده میاخیو را از روی زمین برداشت و بر باگدادن دستهای خود در برابر دو پای میامیر باو ادای احترام نمود چه بدینوسیله میخواست ثابت کند که در طریق سیر و سلوک و ارادت ، مهم و شخیص خود را فراموش کرده است

ملاشاه بر این عهده بود که تبلیغ تعلیمات سلسله قادری بایند بکمم دارا شکوه در هندوسان بعمل بیاید ، اما بانشکست دارا شکوه و محکومیت او و روی کار آمدن

مهر فی میگردد، بنام ژندیق محکوم بمرگ شد و در آخر ذی الحجه سال ۱۰۶۹
بحیاتش حانمه داده شد و در آرامگاه همایون در دهلی مدفون گردید

فصل دوم

آثار داراشکوه

آثار داراشکوه را میوان بدو دسته تقسیم نمود

- ۱ - آثاری که در نتیجه مطالعة تصوف اسلامی فراهم آورده است
 - ۲ - آثاری که در نتیجه مطالعة تصوف و فاسفه هندو هندو و یا آثاری دیگران
- ترجمه نموده است

الف آثاری که رائیده فکر تصوف اسلامی است عبارتند از

- ۱- سفینه الاولیاء
- ۲- سکینه الاولیاء
- ۳- رساله حق نما
- ۴- حسبات العارفین
- ۵- دیوان داراشکوه (اکسیر اعظم)

ب آثاری که رائیده فکر تصوف و فلسفه هندو است عبارتند از

- ۱- مجمع البحرین
- ۲- سر الاسرار (سرا کر)

سفینه الاولیاء

این کتاب نخستین تألیف دارا شکوه و در حمیت تقلیدی از تفحات الاسی
مولانا عبدالرحمن جامی است - دارا شکوه در پایان این کتاب میگوید «الحمد لله
والله که این کتاب مسمی به سفینه الاولیاء از یمین روح مطهر حصر سید انبیاء
صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه و سلم و نوحه اولیای معظم قدس الله ارواحهم در شب
بیست و هفتم ماه رمضان المبارک سال یکهزار و چهل و نه هجری که سال بیست و پنجم
از سن این فقیر است تا تمام رسید اگرچه عبارت این کتاب راست بر است و در
عبارت آرائی مفید شده و فارسی ساده عام فهم نوشته لیکن بعضی جا افتدا عبارت

صلی الله علیه وسلم و چهار یار بر رگوار که چهار رکن دین قویم و چهار برج و حصص حصین ملت مسنیم اند و دوسوی و دشمنی ایشان دوسوی و دشمنی خدا و رسول است با یازده امام دیگر که هر یک ثمره شجره اصطفا و ثمره ناصره و وارثان علم حضرت سید الانبیاء اند و ائمه اربعه که چهار دیوار حائیه اسلام و مهتدای فرقه امام و بعضی از اولیای کرام که حدیث صحیح نوی در باب ایشان وارد است (علماء امتی کاتبیه می اسرائیل) و اینجا مراد اولیاء است که علم طاهری و باطنی آن سرور صلی الله علیه وسلم بایشان رسیده و احوال ایشان آنچه از کتب معتمره بطرد آمده بود بیرون آورده سلسله سلسله علمی نماید و بطور کلی در سایر کتابهایی که تألیف و ترجمه نموده همه حا خود را مسلمان و پیرو مذهب حنیف اسلام خوانده است البته چنانکه گفته شد ، چون مردی صوفی مشرب و آزاد فکر بوده ، کلامی را نکال میبرد که قبل از او بسیاری از مشایخ صوفیه نیز ، بیان نموده و هرگز مورد ایراد و اعتراض واقع نشده اند

هرگاه سخنان دارا شکوه را با شطحیات ابونکر واسطی مقایسه نمایم ، بحوبی معلوم میگردد از حدود هماها محاور نمیکند

بدیهی است در هر عصری عده ای دیمروس که دارای روح بعصب خشک و عوام - فریب هستند در همه جا وجود داشته اند که با همان افکار و عقاید مخصوص خود بحسب آراد مردان رفته و به مخالف برخاسته اند ، مخالفت با دارا شکوه نیز از همین قبیل بوده و او هم نتوانسته است این چنین افکار با او را قانع و آرام سازد برخی از نویسندگان اروپائی عقاید عربی در باره مذهب دارا شکوه ابرار نموده اند یعنی او را با کافر کافر و با مسیحی مسیحی دانسته اند چنانکه موناجی Munacci میگوید دارا شکوه مذهبی نداشته و با هر دینی که تماس می گرفته از آن تمجید می نمود و مثل پدر بر رگش از بحث و جدل پس علمای مغرب لدب میبرده است - در صورتیکه بادقت در نوشته های دارا شکوه و تألیفات مختلف او این حقیقت بحوبی روشن است که مسلمان صوفی مشربی بوده و هیچگاه با اصول و مبانی اسلامی پشت پانزده و انکار نکرده است بالاخره دارا شکوه با اینکه همه جا خود را پیرو مذهب مقدس اسلام

نامی میمهدام و نام این رساله در خاطر حق نما گذشته بود ، بعد از تعال این آیه کریمه که دلالت بر حق نمائی و بررگی این کتاب میکرد برآمد (ولقد آتینا موسی) چون معنی این آیه کریمه را مناسبی تمام نآن نام بود ، این رساله شریفه را به حق نما موسوم ساختیم . این رساله را در سال ۱۰۶۲ هـ قراهم آورده است

حساب العارفين (شطحیات) -

این رساله مجموعه ایست از معتمدات صوفیگری در پیرامون حلیه صوفیان که سایر نوشته مؤلف با روس حکمت اسلام هم آهنگ نیست و در آن شطحیاتی چند از مشایخ صوفیه همچون ابوالکر واسطی و احمد عراقی و عبدالقادر گیلانی و ابن العربی نقل شده است و در پایان کتاب مکتوبید برخی از سالکین خواسته اند در این اثر شطح های خود را بیفزایند و لی باین حمله بایشان پاسخ میدهم که شطح من ایست که تمام شطح های ممدوح در این کتاب از آن من هستند . حساب العارفين بر زبان عربی ترجمه شده و در لاهور بچاپ رسیده است

دیوان داراشکوه .

دیوان داراشکوه باین اواخر تصور میشد از بین رفته ولی خوشحانه بدست آمده (۱) و دو نسخه از آن فعلاً موجود است که هنوز بچاپ نرسیده ، صاحب کتاب خریمة الاصفیاء این دیوان را اکسیر اعظم نامیده ولی در دو نسخه خطی موجود چنین نامی قید شده است (۲)

در اشعار دارا شکوه روح بصوف سایر طریقه قادری رسوخ یافته و احساسات شاعرانه او عالتاً استدلالی و بر اساس منطق و تفکر نیست بلکه بیشتر حسیه اشراق دارد و بعد اعلای وحدت وجود میرسد

(۱) يك نسخه از این دیوان را خان بهادر طفر حسن پیدا کرده که دارای ۱۳۳ عرل و ۲۸ رباعی است و نسخه دیگری در کلکته در تصرف آقای بهادر سینگ میباشد
(۲) در صفحه اول نسخه معلی به خان بهادر طفر حسن نوشته شده دیوان «داراشکوه» پادشاه اراده قادری بخلص و صفحه آخر باین عبارت « تمت - تمام شد کار من - بتمام شد دیوان داراشکوه » پایان می یابد

بمباحث الانس کرده است (۱).

سقیمه الاولیاء متضمن شرح حال ۴۱۱ تن میباشد
داراشکوه در این کتاب مانند سایر آثار خود، خویش را حمفی مذهب یعنی
پرومذهب نعمان بن ثبات ابوحنیفه و واسطه بسلسله قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر
گیلانی معرفی میکند

سقیمه الاولیاء .

این کتاب دومین اثر داراشکوه است که در بیست و هشتمین سال عمر خود (سال
۱۰۵۶ قمری) آنرا تألیف کرده و مشتمل بر احوال میان مهر و حواهرش جمال -
خاتون و ملا شاه و چند تن دیگر از تلامذه اوست علاوه مسائل دیگری از قبیل
رؤی و لروم هادی روحانی و طریقه یافتن او را در این کتاب مورد بحث قرار داده است
و برای اثبات مطالب خود در کتب کشف المحجوب و تاریخ یاقعی و معجم الملکان
و صریح مسام و تفسیر بحر الحقایق و تفسیر عرایسی و تفسیر فشری و تفسیر -
مواهب علیه و فصل الخطاب و غیره شواهدی ذکر میکند

در این اثر روابط خود با میانحیو و ملا شاه نیز اشاره مینماید و هم در این
کتاب است که داراشکوه تصریح میکند در ملازمت پدر خود سال ۱۰۴۳ به حساب بار
میانحیو را ملاقات نموده است سقیمه الاولیاء در هند بچاپ رسیده و بر بن اردو نیز
ترجمه و چاپ شده است

رساله حق نما :

سومین اثر داراشکوه رساله حق نما است که در این مجلد آنرا بچاپ رسانیده ایم
- داراشکوه این رساله را مکمل کتبی مانند فتوحات ابن العربی و فصوص الحکم
و نواایح و نهج میباید این رساله چند بار در هند بچاپ رسیده علاوه بر بن
انگلیسی ترجمه و در الله آباد هند طبع شده است در این رساله میویسد : « و چون
مرا در سایر تصانیف طریقه این بود که به قرآن مجید بآل حسنه بمقتضای اشاره الهی

(۱) سقیمه الاولیاء صفحه ۲۱۶ - چاپ کاپورسال ۱۸۸۴

ر فتوی هاش پروائی نباشد
در آنجا هیچ دانائی نباشد

جہاں حالی شود از شور ملا
در آن شهری کہ ملاخانہ دارد

رباعی

قلب بود در اختیار حق می آید؟
فانی سدت چه کار حق می آید؟

کی کار ہو در شمار حق می آید؟
باید کہ بوعین حویس دانی حق را



کرحواب بترسد چو بود دل سدا
چون کفہ شود پوست سدا دارد مار

ار مرگ ساند اهل دل را آزار
گر جان بوحسم را پیدا حب چه شد؟



خود محتہداند بی ر اهل تعلید
رواہ خورد فتادہ لحم قدید

هر دم برسد عارفان دوق حدید
شران بخورید حر شکار خود را

مجمع البحرین :

داراشکوه این کتاب را در سال ۱۰۶۵ هجری در چہل و دومین سال عمر خویش
برشتہ تحریر در آورده و از آنجائی کہ در این وب اطلاعات کلی و عمومی از مذاہب
مہم کسب کردہ بود ، مطو رس در این تألیف رسیدن باصولی بود کہ بعقیدہ او در مہب
اسلام و آئین ہندو با یکدیگر بر دیکگی و توافق دارند

مطالب این کتاب ہر چند بسیار عمیق بیست ولی در حد خود قابل استفادہ و در
خور مطالعہ است و برخی از مطالب آن استنتاج و استمطاط شخصی او میباشند

داراشکوه در آن زمان ہمچنانکہ امروز عدہ ای تلاش میکنند در صدد برآمدہ
از مشترکات مذاہب مختلف استفادہ کردہ پیروان آنها را بہم بر دیک گردانند و بدینوسیلہ
میان مردم مسلمان و جماعت ہندو بباط و نکات مشترکی پیدا کردہ و موحدات
بفریب این دودستہ را فراہم سازد

البتہ داراشکوه پس از این تألیف مورد ایراد و اعراض واقع شد و چون او را
بمحاکمہ کشیدند یکی از ابہاماتی کہ بر او وارد آوردند راجع بہمین کتاب بود کہ

بسیار نکات و مضامینی را که در شعر نکات برده اراکسکاران شخصی او نیست بلکه احساساتش تابع افکار عمومی متصوفه میباشد و بطور کلی باید گفت اشعار داراشکوه ارحیت فکر عمیق نیست و بدرب درین آنها بصورات عالیّه بر میخوریم - مثلاً غزلهای داراشکوه عموماً فاقد لطف و گیرندگی و روح عشقی و احساسات شاعرانه است ، رباعیاش فاقد بصورات عالیّه تصوف و مورد قبول خاطر نمیشد و قطعاتش بیارحیت القاط و معانی در عالم شعرواد ارزش چندانی ندارند

نامهایسه اشعار داراشکوه و مطومات زب النساء دختر اورنگترب و حوی
 روشن میگردد که در حانواده گورکانیان هند زب النساء در شعر و شاعری برداراشکوه
 و سایر شاهزادگانی که دین و واسعه ادبی در عالم ادب داشتند رجحان دارد
 اینک چند نمونه اراشعار او در اینجا نقل میشود

شماحت خود :

هر که پای حمی گروت و شست	سایه و سورا برد
وان که رین سه بیاف آگاهی	رف و در حاك آرو را برد
وان که در حویشمن بحسب او را	رف و باحویش حستهو را برد
فادری یار حویش در خود یاف	
خود ککو بود کان ککو را برد	

اسان کامل :

آدمی و در حویش میدانی ؟	که نوئی گنج سر پهبانی
دست و پای بوفش الله است	خون بدالله را نمی حوایی ؟
خلق آدم بود بصورت حق	دان حلیقه شدی و سلطانی
دل بوعرش و کرسی دلوحاسب	کاندر آن هست علم ربانی
روح خود در دمید اندر سو	زان ترا سجده کرد روحانی
هم محمد نوئی و هم الله	این عنایت تراست ارزانی
قطعه	
بهشت آنجا که ملائی باشد	ر ملاشور و عوعائی باشد

سمتاً طولانی خطاب به ظاهر طبع سروده‌اند و سالیان دراز سینه سینه حفظ شده تا بعدها جمع‌آوری و مدوّن شده است (۱)۔ اوپایشادها مولود ازمه‌ای می‌باشد که می‌توانیم بسوی وحدت وجود قدم برداشته و پایه و اساس مکتب‌های مختلف فلسفی را در ریز درخشان اسوه جنگلهای شمال هندوستان استوار ساخته‌اند بحث در باره اوپایشادها فرصتی بیشتر می‌خواهد و ما در کتاب سراسر که برودی استوار خواهد یافت این موضوع را مورد بررسی دقیق قرار داده‌ایم و در اینجا حاجت تکرار نیست

کتابهای مسوب به داراشکوه

برخی از نویسندگان هندی و مؤلفان اروپایی حر آنچه مذکور افیاد کتابهای دیل را به داراشکوه مسوب داشته‌اند

۱۔ رساله طریقه الحقیقه یا رساله معارف که در کتابخانه دولتی لاهور نسخه‌ای از آن امام رسائل التصوف ضبط است این رساله را صاحب حریمه الاصفیاء از تألیفات داراشکوه دانسته و بعدها محمد لطیف در کتاب لاهور آرا حره آثار داراشکوه شماره آورده و ظاهراً مستند او همان نوشته صاحب حریمه الاصفیاء می‌باشد طریقه الحقیقه در سال ۱۸۵۷ میلادی در هند بچاپ رسیده و زبان اردو نیز ترجمه شده است ولی نسخه چاپی با نسخه خطی موجود در کتابخانه دولتی لاهور اختلافاتی دارد

۲۔ نادر الکتاب این رساله را دکتر ائه Elie در داراشکوه مسوب می‌دارد ولی هیچ‌گونه دلیلی بر این اظهار او در دست نیست

۳۔ بهگواد گیتا دکتر ائه ترجمه این اثر معروف ساسکریت را در داراشکوه سمت می‌دهد و کتابی را که شماره ۱۹۴۹ در کتابخانه دولتی هند موجود است مؤید این نظر می‌باشد لیکن Rieu مترجم بهگواد گیتا را شیخ ابوالفضل فیضی

(۱) باید دانست هندوئیسم بیشتر یک حسیه روحی، یک مکتب فلسفی و مخصوصاً یک طریقه و دستور زندگی است تا یک مذهب و هیچ‌گونه اصول و احکامی ندارد که قبول آن اجباری باشد

دلیل اربداد و بیدینی او بشمار میری (۱)

سراکبر (سرا لاسرار)

کتاب سراکبر - ترجمه پنجاه اوپایشاد (واسته به رنگ ودا و ساما ودا و باجور ودا و اوتار و اودا) میباشد که در سال ۱۰۶۷ هجری داراشکوه در مدت شش ماه آنرا از اساس مکتب فارسی نقل نموده و مهم ترین آثار او محسوب میشود هر یک از اوپایشادها در واقع «خستگی» از مطالب متنوع و نقل قولها و سرودها و ضرب الملها و ادعیه کوباهی میباشد که غالباً اجرای آن با یکدیگر ارتباط ندارد

مؤلفین همدور و یاری از اینها بهاسر مهمی نوشته و داراشکوه نیز هنگام ترجمه برخی از این تفاسیر مراجعه میکرده چنانکه در اوپایشاد ممدک مطالبی از شکر آچارح، مفسر معروف مکتب ویدانت نقل کرده است .

فکر اصلی و اساسی اوپایشادها رویه مرفته بطور مبهم پشت سر گذاشتن مرحله «دو گانه پرستی» و «حمد حدائی» و رسیدن به مرحله «همه حدائی» و «وحدت وجود» است و اساسش بر یک فلسفه عمیقی قرار دارد

اگرچه تعلیمات اوپایشاد را میتوان اساس «علم الهی» و توحید تفسیر نمود ولی مطالب غالب آنها بر پایه عدم دو گانگی در وجود فراهم آمده است

در این ترجمه داراشکوه سعی کرده با کنار بردن لغات و اصطلاحات مخصوص طوری ترجمه خود را از عمل بیارود که بطور مسلمان و همدور را آن جلب کند با همان طوری که خود می اندیشیده که «بید» ها کتب آسمانی است، دهن حواسدگان را بر باین موضوع متوجه سازد

حقیقت ایستکه «بید» ها سرود هائی است که «رسی» ها در زمان مختلف و

(۱) این کتاب در هند تحت رسیده و دوبار بر زبان انگلیسی ترجمه شده است بهرین حاک آن جایی است که سعی و اهتمام مولوی محفوظ الحق در کلکته تصحیح گردیده و نسخه ترجمه و مقدمه ای فاضلانه بر زبان انگلیسی اسرار نامه است

سخنی که اساس طبع این سه رساله است

رساله حق نما از روی مجموعه خطی که مشتمل بر رساله حق نما و مجمع البحرین ۳۶۰ ابیکت ترجمه داراشکوه میباشد با استفاده از رساله حق نما چاپ همد تصحیح گردیده است. این مجموعه متعلق بکتابخانه علامه ارجمند آقای سیده محمد محیط طباطبائی میباشد.

اساس چاپ مجمع البحرین نیز همان مجموعه آقای محیط طباطبائی است که با متن چاپی مولوی محفوظ الحق تطبیق و معابله شده است^(۱)

اساس طبع ابیکت هندک، نسخه متعلق بحضرت آفای دکتر تاراچند سهرکسر دولاب همد در ایران میباشد که با چند نسخه دیگر از جمله نسخه آقای محیط طباطبائی تطبیق گردیده است. علاوه بر اثر مساعی آقای دکتر تاراچند رحمه داراشکوه با متن سانسکریت چاپی معابله و به یزوی از اصل سانسکریت سدها ارم محررا و تمکیک گردیده است.

داراشکوه برای سهیل در فهم مطالب او بایشاد ها با استفاده از تفسیری که در دست داشته بوصیحاتی در رحمه خود وارد ساخته است و برای اینکه مطالب اضافی معلوم نباشد، آنها را داخل قلاب [] قرار داده ایم.

در اینجا لازم است از علامه ارجمند آقای سید محمد محیط طباطبائی که مجموعه مهم و نفیس خطی خود را در اختیار اینجانب قرار داده اند تشکر نمایم. همچنین از کمک معنوی و علمی استاد معظم جناب آفای دکتر تاراچند که در تطبیق متن فارسی هندک با اصل سانسکریت و تهیه و ضبط لغات سانسکریت کمک فرموده اند صمیمانه سپاسگزاری می نمایم.

بذکر این نکته لازم است شرحی که جناب آفای دکتر تاراچند در باب رساله حق نما و مجمع البحرین بر زبان انگلیسی تهیه نموده بودند وسیله دانشمند معظم جناب آقای سلطان محمد عامری فارسی ترجمه شده و در آثار کتاب چاپ رسیده، از مساعی و همکاری معظم له سپاسگزاری حاصل است.

(۱) در تعلیم مقدمه این کتاب برار تحقیقات مولوی محفوظ الحق استفاده شده است.

داسته اسب بر حمة مربوط دارای تاریخ بیست که معلوم شود مربوط برمان فیضی است یا داراشکوه

مولوی محفوظ الحق در مقدمه‌ای که بر **مجمع المحرین** نوشته احتمال داده که بهگواد گیتا پیش از سال ۱۰۶۷ بر حمة شده باشد و بطریقهٔ دکتر انه را که این ترجمه را متعلق به داراشکوه داشته رجحان میدهد اما هیچگونه دلیل قطعی نیست که بتوان بطر انه را قبول کرد چه داراشکوه در کتابهایی که تألیف یا ترجمه نموده نام خود و پدر خویش و سال کتاب را قید میکند و در هیچیک از آثار خود اشاره‌ای ندارد که او مترجم بهگواد گیتا است علاوه اسلوب داراشکوه در بر حمة او پایشادها با این بر حمة یکسواحب بیست

۴ - **نوگاشیستا** آقای بیکراما حیت حسرت در کتاب **حیات و آثار - داراشکوه** (۱) بر حمة این کتاب را باو نسبت میدهد اما دلیلی بر تأیید گفتار خود ارائه نداده است

علاوه باید دانست از اینجهت که داراشکوه مردی هرمند و نویسنده بود، عده‌ای بیربستور او تألیفاتی فراهم آورده اند چنانکه با احتمال چندر بهان منشی مخصوص او مکالمهٔ داراشکوه را با بابا لعل رشتهٔ تحریر در آورده است

محصن داراشکوه، مجلس ادب و محاحه و حدل بوده و در آن علماء و ادباء حضور می‌یافتند

داراشکوه در قلعه سرح واقع در شهر دهلی (شاهجهان آباد) کتابخانهٔ مهمی داشته که امروز محل کتابخانهٔ او فسمب مورهٔ قلعه سرح را تشکیل میدهد

این شاهزادهٔ هرمند در هر بهاشی و خط ماهر و اوستاد بوده است - آلمومی را که بهمسر عزیز خود نادره بیگم اهدا نموده یکی از بهایس مهم هر عصر گورکابی محسوب میشود

(۱) آقای بیکراما حیت حسرت در این کتاب آثار و احوال داراشکوه را بزبان انگلیسی فراهم آورده و در این مقدمه از تحقیقات ایشان هم استفاده شده است

اعلاط ربر در رساله مجمع البحرين اصلاح شود

صفحه	سطر	علاط	صحیح
۲	۲۲	فحلط	فحلط
۱۵	۳	برگس	برگس
«	۱۴	امچرا	امچرا
۲۳	۹	سمرپرب	سمرپرب Sumeru Parvata
۲۴	۱۱	کوکال	لوکپال Lokapala

صما تلفظ صحیح لغات سانسکریت زیر که در موقع چاپ فهرست لغات
مجمع البحرين بدست نیامده بود در اینجا اسدراک میگردد

Siddha	سده	Angula	انگلا
Skatmala dvipa	سکتیل دیپ	Plaksha Dvipa	پلکشه دیپ
Sumeru	سمیر	Yamuna	جمان
Sah	سو	«	حمونا
Ghrana	گهران	Sattvika	ساتیک

در حاتمه از دوست ارجمند فاضل آقای مسعود بررین که در بهیة رحی از
مواد مقدمه بدل مساعدت فرموده اند تشکر دارم

تاریخ ششم بیرماه یکهرار و سیدوسی و پنج هجری
شمسی برابر هیجدهم دی الفعه ۱۳۷۵ و مری - بهرا

سید محمدرضا جلالی نائبی

ممی است قنلاً اعلاط ریر را اصلاح فرماید

صحیح	غلط	صححه
بدرك حصو ملاشاه	بدرك ملاشاه	۱ مقدمه
دلرنا	دلرنا	۱۱ «
دودسته را ناکدنگر فراهم	دودسته را فراهم	۱۷ «
اچپا	اچپا	۶ مجمع البحرین
Divakara	Diva Kara	۳۲ «
Shalmal Dvīpa	Skatmala dvīpa	۳۳ «
Mundaka	Mandek	۱۸ اسکت مندک
Rīsisvara	Rīsivara	۱۸ «

رسالہ
حق منا

تألیف

محمد واراشکوہ بن شاہجہان

نصیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو الاول و الآخر والظاهر والباطل ، حمد دای را که اوست موحود مطلق و
 یست سی را که اوست مطهر کل و حایقه حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او
 اولی و اوست آنکه بآدای حمد و بت حرأ بمائیم و ربان را به بیان این معنی بامد
 بگشائیم چه درین باب آنچه نوشته شود انفسا بفصا است در نظر ارباب عرفان ،
 « لا احصى ثناء عليك انما اثنيت على نفسك » اما بعد بدان ای یار که سب منزل
 حقیقت انسانی درین هیكل جسمانی آست که دوئیمی که در آن نهان است به
 کمال رسیده بار باصل خویش پیوندد پس هر فردی را از افراد انسانی لازم است
 که سعی و کوشش ، خویش را از بفصا اند و از هاند و از وهم بعینا خلاص گشته
 خود را باصل خود رساند و مدب و فیللی که مانس دومدب طویل بی انقطاع لا نهایت
 واقع شده هر ره و پیوده بسر سرد باحسرب و بدامب اندی وریان و بفصا سرمدی
 باو عاید نگردد و در رمرء اولئك کالانعام بل هم اضل نماید و اسمعدادی که حق
 حل و علی از جمیع مخلوقات خاص باو کرامت فرموده و بتشریف و تقد کرمانا
 بمی آدم مشرف ساحنه صایع بسارد که همه موحودات را الله تعالی برای انسان
 آفریده و انسان را برای خود ، پس میباید که هر کسی در طلب باشد او را بحوید که
 حویده یابنده باشد و خود را بصاحدلی رسانیده از رحمت بفصا و رنج هجران
 برهاند چه خدا بای موفوف بر فقر است ، هر که فقر را بیاف خدا را بیاف و هر که
 این را یاف آنرا یاف ، اگر چه مدار این کار و یاف بر فصل است به بر سعی و کوشش

خطاب لولاك لما اطهرت الربوبية ، رسول الثقلين سيد الكوايين حاتم المرسلين محبوب رب العالمين احمد محمى محمد مصطفى صلى الله عليه و سام رسیده به پیشوای عارفان و مهتدای و اصلاص برهان حقیقت بحر معرفت هادی اهل الله فائل قدمی هده على رقة كل ولي الله شيخ الاسلام حلف سيد الانام قطب الحافض عون الثقلين ابو محمد حصرت شاه محى الدن سيد عبدالقادر جيلاني الحسنى الحسينى رضى الله عنه و ار اشان باشرف مسايح زمان اقدم اوليای دوران محزون اسرار عيسى، مطرح ابوار لاریسی، دانای دقایق عرفان، و افصا سرار یردان، دلیل اهل حقیقت، رهمای سالکان طریقت، محرم حریم حلال، شاهد بر م وصال، اعظم اولیای ربانی محى الدن ثانی پیر دسگر شیخ میر قدس الله روحه و ارایشان بالا واسطه مبعول گردیده بشاه محققان، سلطان اهل عرفان، مستغرق بحر بوحید، سماح بادیه نیرید و بحرید، سالک طریق لها و افق موافق و ما محرم حریم بردابی، گمخویر بوحید ربانی، دانای اسرار و وحدت، میره ار آفات کمر، استادی استمدادی مولائی و مرشدی حصرت مولانا شاه سلمه الله و انفاه و ارایشان بیواسطه برافم این حروف و میر در آن شب مأمور شدم به نوشتن این رساله که در میان نموده شدن راه حداسبت بظالمات طریق هدا و چون مرا در سائر نصایف طریقه این بود که بر آن مجید بهاؤل حسنه بمقتضای اشاره الهی نامی میبهدام و نام این رساله در خاطر «حق نما» گذشته بود، بعد از بهاؤل این آیه کریمه که دلالت بر حق نمائی و بررگی این کتاب میکرد بر آمد و بعد آیتها موسى الكتاب من بعد ما اهلکما القرون الاولى بصائر الناس هدی و رحمہ لعالمهم یتدکرون چون معنی این آیه کریمه را ماسمسی تمام بآن نام بود، این رساله شریعه را به حق نما موسوم ساختم

رباعی

خواهی که دلب و وصل گردد گلش خود را بو بجسمجوی دلبر افکن
آن قبله نما جو قبله در می یابد دریاب ر حق نمای حق را روشن
هر که بشرف صحبت کامل مکمل رسیده باشد و او را شماحت کامل بود، این رساله را بخواند و بمطرب فکر و تدبر بگردد و ار اسدا با انتهی بک بیک را در عمل آورد امید است که پی بمطلب برده از مشرب صافی نوحید که متهای کمال اسبابی عرفان

بیت

گرچه وصالش به نگوشتش دهند آنقدر ای دل که توانی نگوشت
و وصول به جناب همدس او بدو طریق است یکی بطریق فصل و آن حسانست که
حق سبحانه تعالی به فمیری برساند و آن مرشد کامل بیک نظر و بوجه کار او تمام کند
و پرده از چشم او بردارد و از حجاب غفلت و بیدار بیدار ساخته بی رنج و ریاضت
و شدت، مجاهدت حمال معشوق حقیقی بماند و او را از خودی او بساند و بدرجۀ
بی یسمع و بی بصیر رساند **فصل الله بقیة من یشاء والله دوالفضل العظیم**
دیگر بطریق مجاهدت و ریاضت و آن بدن گونه است که شخصی از افواه مردم بشود
یا در احوال سلف نوشته آید که بعضی از افراد اسما و اصل گممه اند و حق را حجاب
حق معروف است دانسته بحریم وصل او بی برده از این معنی آرزوی وصول این
مرثۀ علما در خاطر او جا کند و در طریق حسمحوی قدم استوار ببرد و بجد و جهد
خود را بمرشدی رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معلوم کند
و داد ریاضت و مجاهدت بدهد، با این همه اگر فصل الهی دریابد بعد از هزاران
مجتب و رنج مراد و مطلب او صورت نگیرد و سرک طریق سلف بآرزوی خود پیوندد
و این بیازمید در گاه صمدی **محمد داراشکوه** حنفی قادری از آن طایفه است که
حادثۀ **فصل یحیی** بی سبب ریاضت و مجاهدت تأثیر نظر کامل آنها بسوی خود
کشیده و از غایب بی نهایت بمسئلهای مطلب رسانیده و حو این فسر هر اب بحرید
و هرید و دقایق عرفان و بوحید را حناچه حق معرفت است یک مک دانسته و
در یافته و بملازم اکبری از اولیای زمان خویش که در هر عصری وجود یکی از
امثال ایشان صادر است رسیده و صحبتها داشته و از انعام ممبر که ایشان بهر ها
بر داشته و مراد و مطلب جمیع انبیاء و اولیایا حناچه باید تحقیق نموده بود، درخواست
که کتابی مشتمل بر اساسی احوال آن عزیزان در سبک تحریر در آورد که شب جمعه
هشتم شهر رجب المرجب سنۀ یکهزار و پنهان و پنج هجری در سر این فقیر ادا در
دادند که بهترین سلاسل اولیای حداسلسلۀ علیه و طریقه سیه قادریه است که از سرور
عالم، معجز می آدم، پادشاه انبیاء، مرشد اولیاء، مهر سپهر محمودی، محاط به

بیت

ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش

همه مهر است و دلداری همه عیش است و آسایش

این عطا رحمة الله گوید «شیحك من یدلك علی راحتك لاهن یدلك علی نعمك»
شیح بو آست که برای ریاضت بخدا رساند نه کسی که برساند بربح و تعب
مولانا جلال الدین رحمه الله فرماید

بیت

ر چندین ره به پیمانیت آورد بیاورد برای انتقام او

ای یار در طریقهٔ فمرا لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکند و در گفتگو به لفظ
بار بعیر می نمایند چه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بپراصحاب و یاران میگفتند
نام پیری و مریدی در میان نبود، پس هر جا درین کلمات لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود
بیان - دانکه بنای این رساله بر چهار فصل است که در هر فصلی بیان عالمی
است از عوالم اربعه

فصل اول

در بیان عالم نامحسوس

عالم نامحسوس عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت و عالم
ملك و عالم پندار و عالم بیداری نامیده اند و بهایب مرئیه حضرت وجود و کمال لدب
در همین عالم است ای یار چون درد مندی را درین عالم نامحسوس طلب حق بهر رسد
اول باید که در جاهای حالی بها رفته صورت فمیری که باو حسن طن داشته باشد یا
صورت کسی که باو رابطهٔ بعلق عشق بود بصورت میسموده باشد و طریق تصور اینست که
چشم بهم نهاده، متوجه بدل شده، بچشم دل مشاهده نماید ای یار برد این فمردل در
سه موضع است یکی اندرون سیمیه زیر پستان چپ و آنرا دل صوری میگویند
چه آن بر شکل و صورت صویر است و این دل را اسنان و حیوان همه دارند

اسب بهره مند گردد و مطلبی که بآن اوراق کتب سلف و حلف بر اسب و مردم آنرا درک نمییواند کرد در یابد و خلاصه فتوحات و قصوص و سوانح و لوائح و لمعات و لوامع و جمیع کتب منصوفه را بهمد

رباعی

بو باطن شرع گر بدانی بخصوص ورهم نکسی بطریو بر بعد بصوص
یک دان و مدان تو عنواو در دو جهان این اسب حقیقت فتوحات و قصوص

باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوصاف و اطوار و شسب و بر حاسب و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سرموئی نقاب و محاور راه بیافته، اگر بعدا رسیده را این رساله در نظر آید انصاف بدهد که این فقیر را الله تعالی در چه مرتبه فتح الماب نموده و در این چنین لباسی درهای فقر و عرفان گشوده تا بر جهانیان واضح گردد که فصل از بی علم است، آنرا که میخواست در هر لباسی که باشد بسوی خود میکشد و این به دولتی است که بهر کس رو نماند، بلکه خاص باین بیارمید درگاه است چنانچه در آثار شهاب شنی بحواب دیدم هانمی آوار داد، چهار بار تکرار کرد که آنچه بهیح یکی از سلاطین روی زمین دست نداده، الله تعالی بنو ار را بی داشته بعد از افات آنرا عرفان تعبیر نمودم و مسطر این دولت بودم با آثار آن بطهور آمد و روز بروز بیحیه آن مشاهده افتاد و در ایامی که درد طلب دامنگیر بود باین طایفه کمال اعتماد در دست نموده بودم، کتابی در سبک تحریر آوردم در بیان احوال مامان این طایفه عایه سیمیه و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس الله اسرارهم و آنرا سفینه الاولیاء نام نهادم و بعد از آنی که شرف ارادب مشرف شدم و از اطوار سلوک و مقامات این طایفه واقف گردیدم، کتابی دیگر در آثار و اطوار و مقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل بر فواید و نکات بعید جمع در آوردم و آنرا سفینه الاولیاء نامیدم و در این وقت که انوار توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته میشود و در احاطه صبط در می آید ان فی ذلك لرحمة و ذکر لیقوم یؤمنون

درین سلسله علیه بحال سلاسل دیگر ریح و مشعب میست

بچشم و گوس و زبان و جميع حواس و قوای باطنی بیوسیلۀ حواس و قوای طاهره حسدی لطیف، لطاف گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطاف و آگاهی حاصل نموده در عالم ملکوت صورهای نیک و صورهای لطیف ببیند و بشنود، محطوط گردد و دل هر که در زیر بار کثافات و عقلت باشد، صورت رشت و اصواب کربه مهیب میدنهد و می شنیده باشد و آنچه در عالم با صوب گرفتار است همانرا مشاهده نماید، بی خط و حلاوت گردد پس حون به بعضی اشغال که مذکور خواهد شد از روی حد و جهد اشتغال نمائی، رنگ دل نو دور گردد و آئیمۀ دل نوروش شود، صورهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در آن منعکس میشده باشد و صورت مرشد نو، را صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب کنار و اولیای عالی مقدار نماید و هر مشکلی که از آن صور بران دل و لسان حال سؤال کنی جواب بشنوی و یقین دل نو بفرایند و را در عالم ملکوت تسلی تمام روی نماید و حون صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را ببینی و تحقیق و یقین بدان که صورت آن محصور است صلی الله علیه و سلم، چه در حدیث صحیح نموی است که «من رأی وجه رأی فان الشیطان لایتمل بی» یعنی هر که مرا دیده بتحقیق مرا دیده است چه شیطان را محال آن نیست که خود را نماید، صورت من و طاهر است که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و حون طمعت انسان از هر جرعه فانی مائل و مکثاف سد و لطافتها از او جدا گشته، عالم ملکوت برای آنست که او را بسوی لطاف راه نماید و بشناسد که اصل او لطیف است، معلوب کثافات شده زیرا که صحت بدن اگر بر روح غالب آمد، روح از صحت بدن حال بدن میگردد و اگر صحت روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطاف می پذیرد چنانچه صحت روح آن سرور صلی الله علیه و سلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطاف بکمال بهم رسانید و لهذا بر بدن مبارکش مگس نمی نشست و سایۀ او بر زمین نمی افتاد، چه هوا که لطیف است به بر او مگس را محال نشست بود به او را سایه باشد و حون روح از هوا هم لطیف تر است و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم با بدن بود و عیسی علیه السلام با حسد در آسمان باشد چه عجب «ارواحنا احسانا و احسانا ارواحنا» پس ای یار چون ارباب عالم مثال بملکوت آمدی و دانستی که ارواح بیک وید

بیب

آنچه بصورت دل انسان بود بر در قصاب فراوان بود
 اما معنی آن خاص بحاصل است، دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدور می نامند
 و دل بیرنگت نیز میگویند و حاصی او آنست که هرگاه قهری باین دل متوجه شود
 خطر از او میسر دهد که خطر را در آنجا راه بیست، دیگر دلی است در میان
 شستگاه و آنرا دل بیلووری خوانند و بوحشی که در صورت مذکور شد بدل صورتی
 است و آن صور مثالی را که درین صورت بچشم دل مشاهده نمایند مثال نامند و
 این صورت چون مقدمه عالم ملکوت است، از ملکوت جدا ساخته، عالم مثال نامند و
 و الا عالم مثال داخل ملکوت است ای یار هرگاه بطریق مذکور صورت پیش گیری
 رفته رفته صورت و منصور در دست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت
 در نظر تو خوب در آمد مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درس کار بسیار مفید
 گشتی، هیچ صورت از صورها که دیده باشد بر تو پوشیده نماند

فصل دوم در بیان عالم ملکوت

و این عالم را عالم ارواح و عالم عیب و عالم لطیف و عالم حوائی نامند، صورت
 عالم باسویی فنا پذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی باسوی است
 هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند

فرد

میدانی حوائی چیست؟ مرگ نیست سمک میدانی مرگ چیست؟ حوائی است گران
 ای یار عالم مثال که در بالا ثبت اشیاء کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را
 که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است به بدن، پس ظاهر
 شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موحود اند و در نظر
 همه وقت میتواند حاضر شد، هر کس که در حوائی رود، حوائی آگاه، حوائی عاقل، روح او

من بهادید، خوشی و خنکی آن دماغ من رسید و از دماغ منال، مانکوب بر من
 شد شنیدم که عالم و آنچه در عالم است بسمیع حق منگوید و احتیاجی امانت و امان
 تقدس، بر دیاگ بود که عقل من را ازل شود، شیخ پاره پاره در دست داشت و من
 عمل من بر قرار بماند ای بار چون عالم منال و مانکوب بر روی من شد و من
 بعضی از اشغال این سلسله را بر جان آری که دل را روشن و دماغ را
 رنگاری که بر آئینه دل بسته است رد و ده کرد تا از هر طرف اندر آن عمل و
 مشاهده توانی کرد که حضرت دل را عرش الرحمن گفته اند باین معنی که حضرت
 از آنجا سر میزند و حواس پریشان بتوجه آن جانب جمع میآورد و حواس
 بعضی از باران میفرمودند اسم الله را بیحرکت زبان آید به آسمان و دل منکوب
 و از کثرت گفتم این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجائی میرسد که در غایت
 دل را آگاهی میباید ای بار این اسمی است بس بزرگ و شامان که در عالم
 جمیع اسماء و هیچ چیز از این اسم بیرون نیست و معنی این اسم اعمده این است که
 صاحب سه صفت ایجاد و انشاء و افناء و همه آوریدن و دراب و خوداب ازین سه صفت
 خارج نیست، اما ازین معنی و سرائین اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی از اولیای
 مشایخ برسمیل بدر و شعلی که عمده و مختار طریقه این راه است و این سه صفت
 و همه کس را میباید بعمل آورد و از او گشایشهای عمده میسر است حقیقت این سه
 طریقهش آنکه بطریق حلول شنید که طرز نشستن رسول است صاحب این راه
 و احیاء بدست نکند بلکه بادوای و یار داء و آریج هر دو دست را بر سر هر دو
 بهاده ببرد و زانگشت سوراخ گوشها را مسدود سازد چنانچه از آن راه نفس
 نرود و هر دو انگشت شهادت هر دو چشم را بگیرد باین طریق باشد بالا در
 آورده ببرد و انگشت اسفرا دارد که انگشت بر دیده ها بیاید و انگشت
 بمصر هر دو دست بالای هر دو لب گذاشته راه نفس را بکند و هر دو انگشت
 بر هر دو پره بینی بید باین طریق که اول سوراخ طرف راست را محکم گرفته
 مسدود سازد و سوراخ طرف چپ را و گذاشته لاله را دم گفته، نفس را بالا
 رسانیده بدل فرود آورد و بعد از آن سوراخ طرف چپ را بر محکم ساخته در حین

بنظر نو می افتد و صور ملائکه نیز مثل ارواح بطرد درمی افتد، باید که چند گاه این
 بوحه را از دست بدهی تا حقیقت عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایه
 او است بر تو خوب روشن گردد و هر چه خواهی در آن مشاهده بوابی کرد و چون
 به عالم لطافت بسبب بهمرسید مبارک گشت بر بفتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر
 است باید که درین عالم درمائی و خود را ازین ورطه و اרהائی و نظر بر صور بیسی
 بسبی و به عالم صورت دل بدهی و خواهش کشف و کرامت بکنی که درین عالم کشف و
 کرامت بسیار است و فی در پلک چشم مبارک حصر میان مهر و دس سره دانه بر آمد
 از آن بسیار متأدی بودند حراحی را طلب نموده از معالجه آن پرسیدند، گفت
 این را چاک باید کرد، میان آنها که اربابان کمال ایشان بود گفت لحنه بوقف بکنید
 متوجه به عالم ملکوت شد شخصی را در آن عالم دید او پرسید علاج دانه که در پلک
 چشم مبارک میان میانه چو بر آمده چیست آن شخص گفت که تحم حیار را سائیده بر آن
 بمالد میان آنها چشم وا کرده گفت این دانه پلک چشم میان چو را چاک بکنید، تحم
 حیار را بر آن بمالد، همان لحظه تحم حیار را سائید، مالیدند، فی الفور صبح روی
 نمود یکی از حاضران مجلس میان چو پرسید که میان آنها را مگر از معالجه چشم
 و فوفی هست؟ فرمودند بی، اما در عالم ملکوت داروها موجود است، بآن عالم بوحه نموده
 این علاج فرمود هر چه در عالم ملکوت صاحب دلی بگوید بیشک همان میشود، آن
 شخص پرسید حصر میان چو را مگر بصری در عالم ملکوت نیست که این دوا را
 از میان آنها معلوم کردند؟ فرمودند که من از ملکوت گذشته و مرا بوحه نمودن باین
 عالم نرل است پس ای یار بسیاری از فورا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشته از
 اصل بازمانده اند اما نه آنست که اصلاً درین عالم دریمائی بلکه درین حایاسائی، که
 این عالم مهر اولیاء حداس و سالک را ازین حایامور نمودن لازم است لیکن باید که
 التماس نکند و درنگ ننماید که موجب سد راه خواهد بود و در طریقه این فورا
 فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اهل سلوک را و این طریقه حصر عوب الثغابین
 است رسی الله تعالی عنه چنانچه معقول است از حضرت شیخ ابو عمرو صریفی و دس
 سره گفت که چون بخدمت سید العارفین عون الاعظم رسی الله عنه رسیدم، طافی بر سر

آری حراری عجیب و لطافتی عریب و شوقی عظیم و روشنی لطیف در دل و در وجود تو پیدا آید و کشفهای عمیق و کمال رو بعد از آمدن و برادر دوی و وحدی بی انداز رو نماید و لذت این شعل خود را از بیکاریها باز خواهد داشت ، اما این شعل راهمه و فتن نمیدوان کرد چه جلوت لازم این است ، پس با در جلوت ناشی باین شعل شریف مشغول باش و در وقت سیر و صحبت خلق شعلی که اول گفته شده مناسب بود چه آنرا همه حاضر و همه وقت میتوان نگاه داشت

ای یار چون در شعل حسن نفس مستیمی باید که پیوسته متوجه بدل ناشی که درین شعل اردرون و آواری بهم خواهد رسید چنانچه ملای روم و دس سره فرماید

بیت

بر لعلش فعل اسب و در دل راره لب حموش و دل پر از آواره
و این آوار بعضی از اوقات چون آوار جوش دیگ اسب و بعضی اوقات چون آواری که
از روبرو حبابه می آید چنانچه یکی از متقدمین باین معنی اشاره نموده

قطعه

سجدها بن که از موران نماید چو اندر گوش ما گوید کلام او
همه عالم گرفته آفتابی رهی کوری که میگردد کدام او
ای یار گمان سری که این آوار در درون تسب و سب ، همه عالم اردرون و برون
پراز همین صداست

نظم

بر آور پسته پندار از گوش نهدای واحد الفهار میوش
ندا می آید از حق بر دوامت چرا گشتی نو موقوف فیامت
و حمیم آن در میان شعل سلطان الادکار که بعد از این مدکور میسود بر توطا هر گردد
که خلاصه این فقرای عاقله اسب و در عالم نادر و نایاب و نایساده معسر طاهری و باطنی
از رسول صلی الله علیه و سلم بحضر عوث الثعلبی رضی الله عنه رسیده و از ایشان بحضر
میان جیو ، شعل آوازی اسب که آنرا در طرقة فورا سلطان الادکار گویند
ای یار آوار سه قسم است یکی از بهم خوردن دو جسم پیدا میشود چنانچه

نفس بشنید و از شروع این شعل با کمال کثرت بی صدیع و کلفت آنقدر که دم را بوابد نگاهداشت ، نگاه دارد و وقت گذاشتن نفس انگشتی که بر پرده حجاب چپ است برداشته و نفس را با هستگی کشیده بتدریج الا الله را سردهد که در رود گذاشتن ، نفس را محضرب میرسد

هم بر این طریق هر قدر که تواند بعمل آورد و از اعمال این شعل بعضی نگاهداشت نفس را بجائی رسانیده اند که چهار بهر را چهار دم میگذراشد ، اما مرشد این فمیر حصرب آخوند هلا شاه سلمه الله تعالی و انعام مریضه ای رسانیده بودند که بعد از ادای نماز عشا خمس میفرمودند و وقت نماز بامداد ، خواهی شب دراز ، خواهی کوباه ، نفس را می گذاشتند ، بامدب پانزده سال بدین مموال بود با اثر این شعل فیح عظمی روی داد و درهای دولت گشود . یکی از فواید این شعل آنست که حواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی سال است که حصرب آخوند سلمه الله حواب فرمودند و این شعل شریف که دور کننده رنگهای آئینه دل و صفا دهنده کدورات آب و گل است از حصرب عوث الثقلین رضی الله عنه باین فمیر از روی تحقیق رسیده و بام این شعل را حصرب عوب - الاعظم رحمه الله آورد و برد ، فرمودند و پیر دستگیر حصرب میان حیو قدس سره این قدر افزود که بعد از خمس کردن نفس تا گذاشتن آن نفس ، لاله را گاه گاهی بر زبان دل صو بری میگفته باشند که در خالی بشسن ، خطرات روی میدهد و چون متوجه نگشتن الا الله شد رفع خطرات میشود و از توجه نمودن بحاجت دیگری نار می ماند و این شعل رفع خطرات را میان حیو « رد و برد » نام نهاده اند چه هر که این اسم شریف را بر دل ردگوی معصود برد ای یار چون در سلوک خطره بسیار است حصرب میان حیو سدی چند نهاده اند که راه خطرات از آن بسته گردد ، یکی از آن حملاه آنست که مدکور شد دیگر آنکه شخصی را که خطره بسیار اردل صو بری سر میرده باشد ، باید که بوجه را از دل صو بری که محل خطره است بر داشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بمرنگ است خطره را در آنجا راه نیست و گمچایش بخواهد بود و طریقی دیگر دور کردن خطره آنست که خطره را غیر نداند

ای یار چون شعل شریف خمس نفس بطریقی که بالا مدکور شد چند گاه بعمل

بیت

تو بگوش حوس گوشی، سه و سگو و بشو

که جهان پر است یکسر ر صدای بیوایش
آورده اند که موسی علیه السلام را افلاطون گفت بوئی که میگوئی که پروردگار
من بامن سخن میگوید و حال آنکه او مرده است از جهت آنکه موسی علیه السلام فرمود
که من باین دعوی میگویم و از جمیع جهات آواز میشنوم، مگر از انقطاع و برکیت
حروف، افلاطون موسی را تصدیق کرد و رسالت ایشان اقرار نمود
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کیفیت برول وحی پرسیدند، آن حضرت
فرمودند که آواری آید مرا گاهی چون آواز حوش دنگ و گاهی مانند آواز سور و غسل
و گاهی منصور میشود فرشته ای بصورت مردی که حرف میرسد با من و گاهی صوفی
میشوم همچو صولصله جرس، حواحه حافظ علیه الرحمه اشاره بهمین معنی فرموده اند

بیت

کس ندانست که مرلکه دلداری کجاست این فدرهست که بانگ حرسی می آید
مولانا عبدالرحمن حافی میفرماید

بیت

در فافله که اوسب داسم برسم این بس که رسد بگوش بانگ حرسم
میان حیو قدس سره میفرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گاهی بیشتر
سوار می بودند که این شغل علمه میکرد و مرمه روری آورد که هر دو را بوی شمر خم
میشد و بر زمین میرسید

ای بار آنچه در بیان کیفیت برول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است که در
صحاح سنه مسطور است و اشاره صحیح است به سلطان الادکار، اما انبیاء را برین آواز
حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی میتوا سمع معلوم نمود و اولیاء ازین
آواز حرف بی جهت و بی انقطاع جمیع ولد و حد و دوق درمی یابند، چندانکه جمیع
اشغال و ادواق گذشته را بسبب این لذت میگدراند و در بحر این آواز فرو میرود و
نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان حیو فرمودند که عوب البقاین ر صی الله

از حرکت دودست که بهم رسد آوار طاهر گردد و از حرکت يك دست صدائی طاهر
شود و این را آوار محدث و مرکب گویند

قسم دیگر آنکه بیحرکت دوحسم کثیف و بی ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد، از
درون اسباب طاهر گردد این را آوار بسیط و لطیف حواسد

قسم سوم آوار یسب بیحد که بیواسطه همیشه طاهر باشد، این آوار پیوسه بر
يك بهج بود و کم و زیاد شود، تبدیل در آن راه نیابد و بی جهت باشد اگر چه همه عالم
از این آوار مملو و پر است اما بجز اراهل دل کسی برین آواز مطلع نگردد و بشود
و این آوار پیش از آفرینش موجودات بود و هست و خواهد بود این آوار را بیحد و
مطلق نامند و هیچ شعل بالا بر آری نباشد چه هر شعل که هست با حیمار شاعل صادر
میشود و چون شاعل لحظه آن نارماند منقطع میگردد مگر این شعل که بی اراده
شاعل بر طریقی دوام بی انقطاع و اتصال میسر گردد

از اکثر احادیث صحیح که در صحاح سته مسطور است طاهر میشود که پیغمبرها
صلی الله علیه و سلم قبل از بعث و بعد از آن همیشه باین شعل منوچه بوده اند، اما هیچ
یکی از علماء سر این معنی را نیافته اند و پی باین برده از خدیجه کبری رضى الله عنها
مروست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیش از بعث پاره طعام با خود بر میداشتند
و نه عار حری که عاری است در حوالی مکه معظمه، مشهور و معروف، میرفتند و در آن
عار بهمین شعل مشعولی میفرمودند تا از اثر این شعل صورت حمزئیل بر آن حصر
صلی الله علیه و سلم طاهر میشد و ابتدای وحی آن سرور این بود بعد از آن شد
آنچه شد

ای یار چون خواهی که شعل سلطان الادکار را شروع نمائی و این شعل شریف
را دریابی باید که در شب یا روز بصحرائی که از برد مردم محفوظ باشد یا حجره ای که
آبجا آوار کسی برسد رفته متوچه بگوش خویش نشینی و درین توحه حمدان که
بوابی عوردمائی که را آوار لطیف روی نماید و آن آوار رفته رفته چنان غالب گردد
که از جمیع حباب ترا فرو گیرد و هیچ حا و هیچ وقت نباشد که با نوسود و آوازی که
ترا از بو برمی آرد قطره باشد از بحر آن آوارها بر همین فیاں کن

فصل سوم در بیان عالم جبروت

و این عالم را لازم و عالم احدیت و نمکین و عالم بی‌هش خوانند اگر چه بعضی از این طایفه این عالم را عالم اسماء و صفات گفته‌اند اما غلط کرده‌اند و بسیاری از این طایفه بحقیقت این عالم نرسیده‌اند و با فهمیده گذاشته، چه عالم اسماء و صفات اگر در هر سه عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت است، بر هر تقدیر عالم اسماء و صفات را عالم حمرب و گهس درسب باشد و ازین عالم غیر از سید طایفه اسماذ **ابوالقاسم جنید** رضى الله تعالى عنه دیگری خبر نداده که فرموده: «صوف آن است که ساعی شیمی بی‌بیمار شیخ الاسلام گفت دانی بی‌بیمار چه بود؟ یافت بی‌حسن و دیدار بی‌گریستن، که بیمده در دیدار عاقل است، پس عالم حمرب آن باشد که هر چه در ناسوت و ملکوت است در آن عالم سطر در نیاید و حال مجوب سوعی سرزند که آرام بر آرام و جمعیت بر جمعیت روی دهد، چنانچه عاقل و آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره نیست، از بودن در عالم حمرب هم چاره نباشد عاقل در حوائی که هیچ از صور ناسوبی و ملکوبی نیست، گوید چه بفرمانت و آرام حوائیه بودم که هیچ حوائی ندیدم، پس این عالم حمرب است و آگاه و می که بی‌بیمار شیمد چنانچه سید الطایفه بآن اشاره فرموده است در بیداری هیچ صوری از ناسوت و ملکوت محاط او نگردد، در عالم حمرب است اما فرق میان عاقل و آگاه این است که او در حوائی در عالم حمرب رود بی‌اختیار و این هر گاه که خواهد با اختیار خود در حوائی و بیداری در عالم حمرب تواند رفت و طریق نشستن در عالم حمرب این است که اعصارا از حرکت باز داشته و هر دو چشم را پوشیده و دست راست را بر دست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع بهوس ناسوتی و ملکوبی حالی ساخته بسکون و آرام بشیمد و در صر طاهری و باطنی او هشی در نیاید، پس عالم حمرب را دریابد کسی ازین طایفه الاما شاء الله بر سر این عالم مطلع نگشته باشد

عنه فرمودند که پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم شش سال در عار حری مشغول سلطان الاد کار بودند و من در آن عار مبر که دوازده سال باین شعل اشتغال نمودم و گشایشهای عظیم روی داده ، حصر میان حیو فرمودند عجب دارم ارحاحیان که این همه مسافت بعیده را قطع نموده بحج میروند و بر کلب آن مکان مبارک را در می یابند

ای یار حصر میان حیو این شعل شریف را آن پدر عزیز میداشتمند که با کثری از یاران خود میفرمودند و بعضی که میگفتند بایما و اشارت بود چنانچه بحصر آخوند که فرمودند بعد از یکسال رویداد و حصر آخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماه میسر شد ، اما من بعضی را که گفتم در مدت سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان با اشاره و کمایه میفرمودند و من تصریح میگویم و بی پرده میمایم ای یار چون برا این آوار روی دهد باید که خوب نگاهداری و در حفظ آن کوشش بلیع نمائی با آنکه مالک شود چنانچه در صحرا و حجره روی میداد در بارها و جمیع حالات روی دهد و هر گاه این شعل لطیف شریف اسبیلا نماید بر آوار دی و دهل و نهاره و آواری که اراینها هم سخت تر باشد غالب آید و حرا غالب بیاید که اصل او است و جمیع آوارها اریں بطور آمده و اکثر یاران شاعل حصر میان حیو که در بارها رفته می نشستند سب آن بود ، با معلوم کنند که آوار این شعل شریف بر سه ای رسیده که بر جمیع آوارها غالب آمده بانه ؟

ای یار حو نرا شعل سلطان الاد کار روی داد ، مبارک گشت بر نو عالم لطاف و اطلاق بیک رنگ گرداند چه شعل لطیف ترا لطیف سارد و در دریای لطاف و اطلاق بیرنگ گرداند و دریای حقیق اردل حوس رند که سرچشمه و حودیس و در آن وقت حود دریایی که هر صدائی و ندائی که حسب اریں صدا بوحود آمده ، چنانچه هر حارنگ است از آن بیرنگ صورت هسمی گرفته و چون او بی نهایت است صورت و رنگ او بیربی نهایت است ، همچنان صدا و ندای او بی نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمی ماند و هیچ آواری باین آواز نمی ماند

و اگر خطرہ روی دھدا آرا بیرعن داب دابی ناآنکه این سبب کمال پدیدد و استیلا گیرد ، چون اکمال برسد ہر حا بطر کمی خود را بیسی و ہر حا حوئی خود را یابی ، رہار کہ اورا بمعص سرہ و بیرنگی و پاکی متصف بدابی کہ از سعادت شمشہ بی نصیب ہابی و ہمچین بمعص شمشہ موصوف بساری کہ از دولت تیریہ بی بہرہ گردی ، پس پاکی و باباکی و شمشہ و تیریہ ہمہ ارطہوراب و بعیماب اوسب ، اگر درہ از اوحدا بصور کمی محروم میگردد از نعمت توحید و عرفان

ای یار دریای حمیمہ چون بحر کث آمد موج و نفس در آن پیدا گشت و صد - ہر ارحماب و دائرہ چون آسمانہا زرمین ہا پدید آمد و این ہمہ را از آن دریا حدائی باشد کہ اگر بخشی و موحی را حواہی از دریا حداکنی صورت بسدد و در نام اگر چہ ہر یک حداست اما در داب و حقیقت یکتاست

رباعی

توحید بگویم از ہمہی بادا	موحد بود ہیچکہ غیر خدا
آہا کہ تومی بینی و میدانی غیر	دردات ہمہ یک است و در نام خدا

فصل ششم

در بیان وحدت وجود

آب باستہ ، بیرنگ و بی صورت است و چون بستہ شد ، گاہ صورت یخ گیرد و گاہ کسوف برف و زالہ در پوشد ، بطر کن کہ یخ و برف و زالہ همان آب بسیط بیرنگ است یا نہ ، و چون بگذارد همان آب خواہی نامید یا چیری دیگر ، پس ہر کہ شناختہ است و چشم حقیقت بین دارد حمیع مراتب و کیفیات را آب میداند

رباعی

دریاست وجود صرف داب و ہاب	ارواح و نفوس ہمچو نفس اندر آب
بحری است کہ موج میرد اندر خود	کہ قطرہ گہ است موج گاہی اسب حمام
و آنکہ نادان است در بند لباس و کیفیت	و غیر بینی در می ماند ، برق عازف و حائل ہمیں

فصل چهارم در بیان عالم لاهوت

و این عالم را عالم هویت و عالم ذات و عالم سررنگ و عالم اطلاق و عالم محبت خوانند و این عالم اصل عالم باسوت و ملکوت و حیرت و محیط است اینها را عالمهای دیگر بمنزله جسم اند و این عالم حیا آنها، همه در این آیند و ازین بر آیند و این بدان خود همیشه یکسان است و دروی معاف پدیدد و هو الاول والاخر والظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم محیط عوالم دیگر است باین عالم چون امواج اند سمت بدریا و در آب است بآفتاب و الفاظ از سمت نه مائی؛ پس ای بار هر گاه این سعادت لایزال و وحید و دولت بیروال بحمین که از آشنائی این عالم بهم رسد ترا رویداد اروهیت هوش دهی

(۱۱) فصل پنجم در بیان هویت رب الارباب

هر گاه همه اوست تو کیستی؟ چاره ای عمر از این نیست که خود را بر عین او دانی و در بند پندار من و تو نمایی، اینجاست حقیقت و وحید و بعلی دانی و فی المصکم افلا تبصرون، باید که ارداد داسمن خود ملاحظه نمائی و راه و هم و وسوسه بردل نگشائی و تعینات را حجاب ذات ندانی

رباعی

هر گز نکند آب حجاب اندر یخ	با آنکه کند نقش حباب اندر یخ
حق بحر حقیقت و کونین درو	چون یخ میان آب و آب اندر یخ

(۱۱) با اینکه دارا شکوه در این رساله (ص ۱۲) متذکر شده که [بای این رساله بر چهار فصل است] دو فصل دیگر بر آن افزوده است

بیت

یار لیلی و ش من غیر من و همچون نیست
شمع از دایرهٔ پرتو خود بیرون نیست
ویر بر همین معنی بعضی اراکان اشاره کرده‌اند

بیت

از کنار حویش می‌یابم دمدام بوی یار
راں همین گیرم همیشه حویشتن را در کنار
ای یار هر که این سبب شریف را درس کرد ، شرف شجاعت و خود حویش
که اکسیر اعظم و کیمیای اکبر است مشرف گشت ، از سرگردانی بادیۀ غلب و بادابی و
ریح حسنه‌جوی و وسوسهٔ گفتگو فارغ شد

بیت

قطره قطره است تا پیدارد که از دریا حداس
سده سده حویشتن را با سده‌اند حداست

رباعی

ای آنکه خدای را بحوئی هر جا
سو عین حدائی به حدائی جدا
این حسس تو همین بآن میماند
قطره بمیان آب و حوید دریا
چون باین مرته رسیدی آفتاب حمیت و وحدت طالع شد و اثر و هم و پندار تو مرتفع
گشت و حجاب ظلمت بر حاست ، اکوون

رباعی

هر چند نقاب در میان دارد یار
رویش خوش و خوب میماند بسیار
چون عینک سو بود نقاب رح یار
عینک نکند به پیش چشم او عمار
درین حاد کر و داکر و مدکور یکی گشت صاحب لمعات و دس سره اره‌مین
حیر میدهند

بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا
چون وصل در نغمهٔ هجران چه کار دارد

است، پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناسی والا بوحود عین او بودی و همه اوست و محال است که غیر او موجود باشد

برای توضیح این مطلب مثل سیار است چنانکه نفس و لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود، چنانچه بیج و برگ و شاخ و میوه همه از جسم برمی آرد، اما وجود این کثر مانع وحدت به

رباعی

کرده ر یگانگی دوئی را باز
باند که کمی کجی خود را بوعلاج
واحد مسکّر شود از اعداد
دریا مسحری شود از امواج
لیکن بجهت اختصار بر مثیلاّت مذکوره اختصار افتاد

ای یار آنکه داب بحب و آفتاب حقیقت و هر سه یرنگی که گشت کمر آ محضیا
از آن حرم میدهد چون بدوسی فاحشیت ظاهر شد و نفای احتفا بر افکند، تمامی داب
مفید گشت لذت و وصل و مشاهده دیدار خویش، اکسیر اگر طلب مطلق کمی بیابی
مگر در مفید، چنانچه پیش از ظهور گنج محمی اگر مفید را حسی، نمی یافتی مگر در
مطلق، همیشه مطلق در مفید است و مفید نامطلق و تحقیق بدانکه فید حجاب اطلاق
نیست و تعمیم مانع داب به، پس بر هر چه دست نهاده شود بر عین داب بی حجاب
دست نهاده شده است و بر هر چه بطرافتاد حسن مطلق بی حجاب بطردر آمده است

فرد

نیست بیگانه کس درین عالم
دست بر هر چه می بوی خود بین

رباعی

گویم سجی روی بحقین و صواب
گر مرد رهی قبول کن روی متان
هر گر سود صواب بر داب حجاب
کی نفس بر آب مانع است از من آب
ای یار شعل احیر و نهایت کار در این سلسله شریعه خود را گرفته شستن است،
با وجود تقید داب خود را بر عین بحب و هستی صرف دانستن و هر چه غیر خود بطردر آید
عین خود بهمیدن و بیج دوئی بر کنند و پرده های بعد و بیگانگی را بر افکندن و همه را
یکدای دیدن و خود بخود لذت گرفتن.

فهرست مندرجات « رسالۀ حق نما »

۸۳۸۵۰

۱	بسم الله الرحمن الرحيم (آغاز سخن)
۵	فصل اول - در بیان عالم ناسوت
۶	فصل دوم - در بیان عالم ملکوت
۱۵	فصل سوم - در بیان عالم حس و
۱۶	فصل چهارم - در بیان عالم لاهوت
«	فصل پنجم - در بیان هویت رب الارباب
۱۷	فصل ششم - در بیان وحدت وجود

مرشد چون طالب صادق را باین مر سه رسانید و این دویقه را فهماید دیگر او را جدا
 سپرد ، تعلیم و علم را گمخایش نماید که حدارا تعلیم نمودن جایز نبود
 ای بار چون دانستی که اصل کار چیست و دوری و مهجوری دلدار چیست همیشه
 حوس ماش

رباعی

در هجر تو بوده اندوه و آزارم از وصل تو رفت هستی و پندارم
 شادی آمد نصیب حاتم گردید اکمون من و حال خود بر احب دارم
 وجود تو وجود کل گشت ، رنج و برس و وهم و دوئی و مهجوری از دل تو بر حاسب و از
 خوف عذاب و اندیشه نواب رسی ، سحاب اندی پیوستی ، آنچه میخواستی بکن و بهر
 و صهی که خواهی می باش

بیت

پادشاهی را گدار ای دوست آگاهی گریں
 چون با آگاهی رسیدی هر چه میخواستی گریں
 که بشارت لاحوف علیهم و لا هم بحر یون در شأن ارباب این حالت نازل گشته و مرزده
 انزل السکیمه علی قلوبهم در حق ایشان بطهور پیوسته
 ای یار بسیاری از آیات و احادیث و اقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر
 ترا ذوق دریافت آن بهمرسد از هر دره ای آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون
 این سمت را بکمال رسانیدی در عین شدن تو وهمی نماید و تحقیق از باطن وجود وجود
 لدنی و امیبتی سر خواهد کشید که شاهد این یگانگی باشد ، از حر و بر اکل سارد و از
 قطره دریا و از دره آفتاب و از بیست ، هست

رباعی

این رساله حق بما باشد تمام در هر از و بجه و شش شد تمام
 هست از قادر مدان از قادری آنچه ما گفتیم فاهم و السلام

مجمع البحرین

تألیف

محمد داراشکوه بن شاهجهان

تصحیح و تحشیہ

سید محمد رضا جلالی نائینی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم آنکه او سایی ندارد بهر باهی که جوانی سر بر آرد
حمد موفور یگانه‌ای را که دو زلف کمر و اسلام که نقطه مقابل اند^(۱) بر چهره
ریمای بی میل و بی نظر^(۲) خوش طاهر گردانید و هیچ یکی را آراهای حجاب رخ نسکوی
خود نساخته

کفر و اسلام در رهش پویان وحده لا شریک له گویان
در همه اوسب طاهر و همه اروسب حلوه گر ، اول اوست و آخر اوسب و غیر او
موجود به^(۳)

رباعی

همسایه و هم‌میش و هم‌ره همه اوسب در دلی گدا و اطللس شه همه اوسب
در انجمن حلق^(۴) و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوسب
و درود نامحدود بر مطهراتم ، باعث ایجاد عالم ، حصر بر محمد صلی الله علیه و سآلم و بر
آل کرام و بر اصحاب عظام او باد بعد چمن^(۵) میگوید فقیر بی حزن و اندوه
داراشکوه بن شاهجهان پادشاه^(۶) که بعد از درایت حقیق الحقایق و تحقیق رموز و
دفاین مذهب بر حق صوفیه و فائز گشتن باین عطیه عظمی در صدد آن شد که درک کند مسرت
موجدان همد و محققان^(۷) این قوم و کاملان ایشان که بهایت ریاضت و ادراک و فهمیدگی
و عایت بصوف و حدایایی رسیده بودند مکرر صحبت دانش و گفتگوی نمود^(۸) ، حر
اختلاف لفظی در درایات و شجاعت حق تعاونی بدید ، اربن جهت سخنان فریض را با

(۱) نقطه مقابل بهم‌اند (۲) و بطیر (۳) باشد (۴) فرو (۵) اما بعد میگوید
(۶) محمد داراشکوه (۷) و با بعضی از محققان (۸) صحبتها داشته و گفتگو نموده

برین دال اسب ، یعنی بدم من گنجی محیی^(۱) پس دوست داشتم که شناخته شوم
پس بیافریدم^(۲) خلق را^(۳) و از عشق روح اعظم یعنی «جیو آتمان» پیدا شد که
آرا حقیقت محمدی گویند و آن اشاره روح کلی آن سرور صلوٰه الله و سلامه
علیه اسب و موحدان هند آن را «هرن گر بهه» و «اوستهات آتمان» نامند که
اشاره بمریة اجمال^(۴) اسب و بعد از آن عنصر باد اسب که آنرا نفس الرحمن گویند
و از آن نفس باد پیدا شد و خون آن نفس بحبب حس در حصر و خود که در همگام
محیط^(۵) برای ظهور داشت گرم برآمد ، از باد آتش پیدا شد و چون در همان نفس
صفت رحمایب و ایجاد^(۶) بود سرد شد و از آتش آب پیدا شد

اما چون عنصر باد و آتش از عایت لطافت محسوس نیستند و آب نسبت آن
هر دو محسوس اسب ، بحبب محسوس بودن آن بعضی گفته اند که اول آب طاهر شد^(۷)
و بعد از آن عنصر خاک و این خاک بمرلۀ کف آن آب است چون شیر^(۸) که در زیر آن
آتش باشد و بخوش آید و کف کند

بیت

چه داسیم که این دریای بی پایان چمن باشد

بخارش آسمان گردد کف دریا رهن باشد^(۹)

و برعکس این در «قیامت کبری» که آنرا زبان اهل هند «مها پرئی» گویند اول
فمای خاک خواهد شد و بعد از آن خاک را آب^(۱۰) فرو خواهد برد و آب را آتش خشک
خواهد ساخت و آتش را باد فرو خواهد شانند و باد به روح^(۱۱) اعظم در مها اکاس
فرو خواهد پیوست^(۱۲)

«کل شیء هالک الا وجهه» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر روی حدای

(۱) پنهان (۲) پس طاهر کردم (۳) را برای شناخت خود (۴) اعظمی

(۵) بحبب (۶) ایجاد بود (۷) پیدا شد (۸) شیر

(۹) بعد از بیت بالا متن چاپی محفوظ الحق این بیت را بر اصابه دارد .

دیگر

لك قطرة جو بیصه خوشیده گشت دریا کف کرد و کف زمین شد و درود او سماشد

(۱۰) خواهد شد و آنرا آب (۱۱) ناروح (۱۲) خواهد رفت

هم بطریق داده و بعضی از سخنان که طالبان حق را داسس آن ناگیر و سودمند است فراهم آورده رساله ترتیب داده و چون مجمع^(۱) حقایق و معارف دوطایفه حشمتاس بود لهذا به «مجمع التحریر» موسوم گردانید، بموجب قول اکبر که «التصوف هو الانصاف والتصوف ترك التكليف» پس هر که انصاف دارد و اراهل ادراك است درمی باید که در تحقیق این مراتب چه غور رفته و یفتی که فهمیدگان صاحب ادراك، حط وافر ازین رساله خواهند برد و کید فهمان طرفین را بصیغه ارفواید آن نخواهد شد و این تحقیق را موافق کشف و ذوق خود برای اهل بیت خود نوشته ام و مرا باعوام هر دو قوم کلری نیست

خواجه احرار^(۲) قدس سره فرموده که «اگر دایم که کافری بر خطا رمرمه توحید بهمهجار^(۳) می سراید مبروم و اروی میشنوم و منب دارمی شوم» و من الله التوفیق والاستعانه .

بیان عناصر

بدانکه عناصر پنج اند و ماده جمیع مخلوقات باسوی همین پنج اند اول عنصر اعظم که آرا اهل شرع عرش اکبر میگویند دوم باد - سوم آتش - چهارم آب و پنجم حاك و این را بریان اهل هند با آنچه بهوت می نامند اکاس و ابائی و تیج و جل و پرنهی، و «اکاس» سه اند بهوت اکاس، من اکاس و جدا اکاس .

آنچه محیط عناصر باشد آن را بهوت اکاس گویند و آنچه محیط موحودات است آنرا من اکاس نامند و آنچه بر همه محیط و در همه جا باشد آنرا جدا اکاس خوانند و جدا کاس و آن برحق^(۴) اسب یعنی حادث بیست و برحدوث و قیای آن آیه فرآیی و «بید» که کتاب آسمانی باشد دلالت نمیکند

ارچند اکاس اول چیزی که بهم رسید «عشق» بود که آنرا بریان همدی^(۵) مایا گویند و اهل اسلام را^(۶) «گفت کنز آ مخفیا فاحصیت ان اعرف فخلقت الخلق»

(۱) مجموعه (۲) چنانچه حواحه عمیدالله احرار (۳) بهمهجاری

(۴) جدا اکاس برحق است (۵) موحدان همدی (۶) گویند و کنت کنزاً

و این شعلی است مسرک در میان صوفیای^(۱) و موحدان هند که صوفیه این را شعل آوار^(۲) میگویند و موحدان هند^(۳) دهی می نامند

اما حواس باطن بر پنج اند: حس مشترک، متخیله، متفکره، حافظه و واهمه و برد اهل هند چهار اند: ماده، من و اهنکار و چت و مجموعه این چهار را چترامدگرن^(۴) گویند که ممرله پنجم آهاس چت یک عادت دارد که آنرا سرب پر کرن^(۵) گویند و این عادت ممرله پای اوسب که اگر آن منقطع شود «چت» ازدویدن بازماند اول بده یعنی عقل و «مده» آنسب که بحالت خبررود و جانب شررود^(۶) دوم من که عمارت ازدل است و «من»^(۷) دو قوب دارد سکلپ نگل یعنی هریمت و فتح^(۸) سوم چت که پیک دل اسب و کار او دویدن باشد بهرسو و تمیر میان حیر و شر نکند چهارم اهنکار یعنی سست دهنده جیرها بخود و «اهنکار» صفت پرم اما اسب سست مایا و «مایا» زبان ایشان عشق است و «اهنکار» بیرسه قسم است ساتنگ و راجس و تامس.

اهنکار ساتنگ یعنی «گیان سرو» که مرتبه اعلی اسب آنسب که «پرم اما» بگویند که هر چه سست همه منم و این مرتبه احاطه کلی میباشد^(۹) همه اشیا را «الا اله بکل شیء محیط» یعنی دانا و آگاه باش بدرسیکه اوسب همه خبر را احاطه کسیده دیگر آنکه «هو الاول والاخر والظاهر والباطن» یعنی اوسب اول و اوست آخر و اوسب ظاهر و اوست باطن

اهنکار راجس، «مدهم» اسب که اوسط باشد و آن است که طر بر حیو آتمان داشته بگویند که داب من از بدن و عناصر منزه اسب و جسمانیت من سست ندارد، لیس کمثله شیء یعنی سست مانند او حیری «فان الله عسی عن العالمین» یعنی خدای تعالی بی نیاز است از ظهور عالم

اهنکار تامس، «ادهم» است که ادبی باشد و این اودیا اسب یعنی مرتبه عبودیت حصر و حدود و ادبی بودن ارحب آنسب که اربهایت تنزل و تعید و تعین، بادانی و حهل

(۱) صوفیه (۲) شعل پاس انماس (۳) وایشان در اصطلاح خود (۴) انتبه کرن
(۵) سب پر کرن (۶) طرف حیر رود و طرف شررود (۷) آن (۸) عزیمت و فصح
(۹) اسب

بعلی که «مها اکاس» باشد کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام
 یعنی همه آنچه که بروی زمین^(۱) بود فانی خواهد شد و باقی ماند روی پروردگار بو که
 صاحب جلال و اکرام است پس درین آیه^(۲) که برای فانی جمیع اشیاست فید وجه که
 رفته مراد «مها اکاس» است که آن فنا پذیر نیست و الا میفرمودی «کل شیء هالك الا
 هو» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر داب او و فید رو برای **مها اکاس** باشد چه
 «مها اکاس» مبرله بدن لطیف آن داب مقدس است و حاك را بران همد^(۳) دیوی نامند
 که همه چیز ارو پیدا شده^(۴) و بار همه چیز درو فرو مرود ، بموجب آیه کریمه
 «مها خلقناکم و فیها نعیدکم و منہا نخرجکم تارہ احرى» یعنی از خاك خلق
 کردیم شما را و در آن خاك خواهیم^(۵) مرد شما را و سرون^(۶) می آریم شما را
 بار دیگر

بیان حواس

موافق این پنج عناصر، حواس پنج^(۷) اند که بران اهل هند آنها را^(۸) پنج
 اندری گویند شامه ، ذایقه ، باصره ، سامعه و لامسه که آنرا بران اهل هند
 گهران ، رسما ، چهچهه ، سروتر و توك میگویند و محسوسات آنرا گمدهه ،
 رس ، روپ ، سمک و سپرس نامند و هر یکی از^(۹) حواس پنجگانه از خمس یکی
 از این عناصر باشد و منسوب بآن شامه منسوب است بحاك ، چه هنج یکی از عناصر
 بوی ندارد الاحاك و احساس بوی شامه میکند و ذایقه منسوب است بآن چنانچه آن
 طاهر است در زبان و باصره مناسبت دارد بآتش چنانچه درك رنگ^(۱۰) به چشم است و
 بوزن است درو^(۱۱) طاهر است و لامسه را منسوب است بنادحرا که سبب احساس ملموسات
 باد است و سامعه منسوب است بمصراعظم که **مها اکاس** باشد که سبب ادراك اصوات است
 و از راه سمع حقیقت مها اکاس بر اهل دل هویدا^(۱۲) میشود و دیگری بر آن مطلع نیست

(۱) بر روی زمین (۲) درین دو آیه کریمه (۳) اهل هند (۴) شده است

(۵) باز خواهیم (۶) و از آن حاك سرون (۷) پنج عناصر پنج حواس اند (۸) آنرا

(۹) ادین (۱۰) رنگها (۱۱) در هردو (۱۲) طاهر

نفسی (۱) که بالا می‌رود سو (۲) می‌گوید و نفسی که بیرون (۳) می‌آید من می‌ماند
یعنی «اومم» و صوفیه مستعولی این دو لفظ را «هو الله» میداند که بالا رفتن نفس
«هو» و در بیرون آمدن «الله» ظاهر می‌شود و این دو لفظ از هر دی حیات جاری
است (۴)

بیان صفات الله تعالی

الله تعالی را (۵) برد صوفیه دو صفت است حمال و حلال که جمیع آفرینش از
بخت این دو صفت بیرون بیست و نورد و برای هند سه صفات اند که آنرا تر گن می‌گویند.
ست و روح و تم.

«ست» یعنی ایجاد و «روح» یعنی انما و «تم» یعنی انما، و صوفیه صفت انما را در
صفت حمال دیده و اعتبار کرده اند چون هر یکی ازین سه صفت در یکدیگر
میدرخاند و هو کلان این سه صفت (۶) را از هر قوت نامند که برهما و بشن و مهیش
باشند و بریاں صوفیه حمزئیل و میکائیل و اسرافیل گویند «برهما» هو کل ایجاد است
که حمزئیل باشد و «بشن» هو کل انماست که میکائیل باشد و «مهیش» هو کل انماست
که اسرافیل باشد و آب و باد و آتش برمسوب باین هو کلاند آب بحمزئیل و آتش
بمیکائیل و باد باسرافیل و این سه حیر در جمیع حادثات بر طاهر است

«برهما» که آب باشد، در بریاں، مطهر کلام الهی گشت و بطی ازین طاهر شد و
«بشن» که آتش است، در چشم، روشنی و نور و نمائی از آن (۷) طاهر شد و «مهیش» که
باد است، در بینی، در صفت صور ازین طاهر شد که دو نفس باشد و چون آن منقطع گردد
فانی شود

تر گن سه صفت حق باشد که ایجاد و انما و انماست و مطهر این سه صفت هم
«برهما» و «بشن» و «مهیش» اند که صفات آنها در جمیع مخلوقات طاهر اند، اول پیدا (۸)

(۱) و آن درون رفتن و بیرون آمدن دم را بدو لفظ تعبیر کرده اند نفسی

(۲) او (۳) درون (۴) حارست و اوبی حمر است

(۵) مس چایی محموط الحق فاقد حملة «الله تعالی را» میباشد

(۶) و فقرای هند این سه صفت را (۷) ارو (۸) اول مخلوق پیدا

و عملت را وجود سست میکند و بطر بر هیئات محسوسه^(۱) خود نموده میگوید که من و تو از مرسته یگانگی دور هستیم^(۲) قل انما انا بشر مثلكم یعنی بگو ای محمد حز^(۳) این ایست که هم آدمی^(۴) مانند شما، چنانچه بشیست^(۵) میگوید که چون حصر و خود حواس که متعین شود بمجرد این اراده «پر مآ نما» سد و چون این نفید ریاده شد «اهمکار» بهم رسید و چون بعد دیگر بر آن افروود «مهاوت» که عمل کل باشد نام یاف و از سنگلی و مهاوت ، من یعنی قلب جدا شد که آنرا پر کرت بیر گویند و از «سنگاپ من» پنج گیان اندری که شامه و لامسه و باصره و سامعه و دایره باشد بطهور آمد و از «سنگاپ» و این پنج «گیان اندری» اعصاب و احشاء^(۶) بهم رسید و این مجموعه را بدن گویند

پس پر مآ تما که ابوالارواح باشد این همه^(۷) نفدات را از خود پیدا کرده و خود را آن بسته است^(۸) چنانچه^(۹) کرم پیله نارهای ابریشم ارباع خود بر آورده خود را در آن بسته است ، همچنان حصر و احب الوجود این همه میود و همی را از خود بر آورده و خود را در آورده است مثل محم در حب که در حب را از خود بر آورده ، خود در در حب در می آید و در سد ساحها و برگها و گلها میشود که^(۱۰) پیش از طهور این عالم در داب پنهان بود و الحال داب^(۱۱) او در عالم پنهان است

بیان شغل

شغل برد موحداں همد اگر چه اقسام است اما بهرین شعلها اچھا را میداند و این شعلی است که در حواب و بیداری^(۱۲) بی فصد و اختیار^(۱۳) از جمیع دی نفوس همیشه و هر آن صادر می گردد ، چنانچه در آیه کریمه «وان من شی الا یسبح بحمده و لکن لانفقهون تسبیحهم» اشاره بهمین است

(۱) حیات محسوسه (۲) می افتد (۳) که حر (۴) بشری (۵) ششت (۶) احسام
(۷) ابوالا روح باشد (که طهور اول او حقیقت محمدی و ثانی اوروح القدس که
حیرتیل امین باشد است) این همه (۸) گردانیده (۹) چنانکه (۱۰) میشود پس ندان و هوش دار
که پیش (۱۱) دات مقدس (۱۲) که چه در حواب و چه در بیداری (۱۳) بی اختیار

«سمان» در سیمه و ناف حرکت میکند
 «اودان» حرکت این از خلق است با ام الدماغ و «بیان»^(۱) که ظاهر و باطن
 اریں باد، پر است

بیان عوالم اربعه

عوالمی^(۲) که جمیع مخلوقات را ناچار گذر بر آنست بصورت^(۳) بعضی ارضوفیه
 چهاراند باسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و بعضی پنج میگویند و عالم مثال
 را داخل میکنند و جمعی که عالم مثال را با ملکوت^(۴) یکی می انگارند چهار میگویند
 و بقول فخرای هند اوستهات که عبارت اریں عوالم اربعه باشد چهاراند حاکم و
 سپن و سکھوت و بریا.

«حاکم» مناسب است باسوت که عالم ظاهر و عالم بیداری باشد، «سپن»
 موافق است به ملکوت که عالم ارواح و عالم خواب باشد «سکھوت» موافق است به جبروت
 که در آن نفوس هر دو عالم و میر «هن» و «تو» باشد خواه چشم را کرده بینی، خواه
 پوشیده و بسیاری از فخرای هر دو قوم برین عالم مطلع نیستند، چنانچه سید الطایفه
 ابوالقاسم^(۵) جمیع نقادای قدس الله سره خبر داده و^(۶) فرموده بصوف آن بود که
 ساعی بشیمی بی بیمار

شیخ الاسلام گفت که بی بیمار چه بود؟ فرمود که «یافت بی حستن و دیدار بی
 آگریستن»، چه بیمده در دیدار غلب است، پس ساعی بی بیمار بشمس همین است که
 بهوش عالم باسوت و ملکوت در آن ساعت بخاطر بگذرد و بیر آنچه مولانای روم
 قدس الله سره فرموده^(۷)

نظم

خواهی که بیابی يك لحظه محویش

خواهی که بدانی يك لحظه مدانش

(۱) ویان (۲) عوالم (۳) بطور (۴) با عالم ملکوت
 (۵) استاد ابوالقاسم (۶) که (۷) فرموده اشاره بهمین معنی است.

میشود باز نهدرموعود مماند و بارفای میشود و «شکت» که فُدرَب این سه صفت است آن را تردیوی گویند و از آن ترمورث که «برهما» و «شش» و «میش» باشند و ازین «تردیوی» این سه چیز برآمد که (۱) سرستی ، پارتیتی و لچهمی میگویند «سرستی» به ست گن (۲) و برهما (۳) و پارتیتی به تموگن و میش و لچهمی «به رجگن» (۴) و بشن بعلق دارد

بیان روح

روح دو قسم است یکی روح و دیگر ابوالا روح که برینا فرای همد این دو روح را آتما و پرم آتما گویند
 داب (۵) ، حب ، متعین و معید گردد ، چه بلطافت و چه بکثافت ، بجهت مجرد بودن در مرتبه لطافت او را روح و آتما گویند و در مرتبه کثافت حسد و سر بر گویند و دابی که معین به ازل گشت روح اعظم باشد که مرتبه (۶) احدیث دارد (۷) که همه ارواح در آن مدرج اند آن را «پرم آتما» و ابوالا روح گویند
 مثل آب و موج آب بممرله بدن و روح و سر بر و آتما است و مجموعه امواج از روی کلیت ابوالا روح و «پرم آتما» ماند و آب صرف بممرله حصر و وجود و سده و چئن است

بیان بادها

بادی که در بدن اسان حرکت میکند چون در پنج موضع می باشد ، پنج نام دارد پُران ، اپان ، سمان ، اودان و بیان (۸) .
 «پُران» حرکت آن از بینی است با بانگشت پا و دم ردن خاصیت این باد است
 «اپان» حرکت این از سسنگاه تا بصو مخصوص و این باد گردنای هم حلقه رده است و باعث حیات همان است

(۱) که آن را (۲) به رجوگن (۳) برهما بعلق دارد (۴) و ستگی
 (۵) گویند (چون) داب (۶) که بادات مجمع الصفا مرتبه (۷) دارد و داتی
 (۸) بیان

که اوس صاحب سه صفت که ایجاد و افا و افساست و فمحه و صمه و کسره که آن را **اکار ، و کار ، مکار** گویند ، از همین طاهر شده و این^(۱) اسم را صورتی خاص است برد
موجدان هند که باسم اعظم^(۲) مشابهت تمام دارد و نشان عنصر آب و آتش و خاک و باد
و داب یجن بیر درین طاهر است

بیان نور

نور سه قسم است اگر بصورت^(۳) حلال طاهر شود یا برنگ آفتاب است ، یا
برنگ یاقوت ، یا برنگ آتش ، و اگر بصف جمال طاهر شود یا برنگ ماه است ، یا
برنگ نقره ، یا برنگ مروارید ، یا برنگ آب ، و نور داب که مبره است از صفات
آرا حر اولیای خدا که حق سبحانه تعالی در حق ایشان فرموده **یهدی الله لنوره**
من یشاء دیگری درمی یابد یعنی هدایت میکند الله تعالی هر کرا میخواهد بنور خود ،
و آن نور است که چون شخص در حواب رود^(۴) یا چشم پوشیده بشمید ، به چشم بیند
و به بگوش بشنود و به زبان گوید و به بینی بوید و به بالامسه احساس کند و حال
آنکه در حواب^(۵) این همه کارها یک چیز کند و محتاج اعصاب و حواس طاهری و
روشنائی چراغ باشد و باصره و سامعه و دایفه و شامه و لامسه عن یکدیگر نشوند و یک
داب گردند ، آنرا نور داب گویند و آن نور خداست^(۶)

ایندوست فکر کن که چه گفتم که حای فراسب و فکر است و رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در تعریف این فکر فرموده **تفکر ساعة حیر من عمل الثقلین**^(۷) یعنی این
فکر است که ساعتی درین فکر بودن بهتر از عمل آدمی و پریست و نوری که از آیه
کریمه الله نور السموات والارض یعنی الله تعالی نور آسمانها و زمین^(۸) است مفهوم
میکردد ، آنرا فرای هند حوس سروب و سوا پرکاس و سپن پرکاس گویند ، یعنی
این نور همیشه خود بخود روشن است حواء عالم درو^(۹) نماید ، حواء سماید چنانچه
صوفیه نور را بنور نفس میگویند و ایسان بیر^(۱۰) بنور نفس کرده اند و بر حمة این آیه

(۱) مر این (۲) اعظم ما (۳) بصف (۴) شود (۵) حواب همیشه (۶) حل شاه

(۷) من عماده سة (۸) زمین ها (۹) در عالم (۱۰) اهل هند سر

چون در نهاس خوئی دوری ر آشکارش
چون آشکار خوئی محجوبی ار بهاش
چون آشکار و بهاس بروں شوی برهان
پاها درار ممکن خوش حسب در اماش

و «بریا» موافق است به لاهوت که داب محض باشد و محیط و شامل و جامع و عن این هر سه عالم، اگر سر اسماں ارباسوب به ملکوب و ار ملکوب به حرورت و ار حرورت به لاهوت باشد اس برقی اربوس و اگر حصرت حقیقت الحقایق که موحدان همد آن را اوسن گویند از مرتبه لاهوت برول فرماید و ار حرورت و ملکوب بگذرد، سر او منتهی به عالم باسوب میشود و ایسکه صوفیه مرا ب «رول را بعضی چهار، بعضی پنج، قرار داده اند اشاره به همین معنی است

بیان آوار

آوار از همان نفس الرحمن است که بحقه^(۱) ایجاد بلفظ «کن» ظاهر شد،
آن آواز را فرای همد سرستی گویند و جمیع آوارها و صو بها و صداها از آن باد^(۲)
پیدا گشته

بیت

هر گجا بشموی چو بعمه اوسب که شنید این چمن صدای درار؟
و این آوار که ناد باشد نزد موحدان همد بر سه قسم است اول اناوت یعنی آواری که همیشه بود و هست و خواهد بود و صوفیه این آوار را، آوار مطلق و سلطان الاذکار گویند که قدیم است و احساس «مها اکس» ازین است و این آوار را در نیامد مگر اکابر آگاه هر دو فوم دویم آهت یعنی آواری که از رذن خیزی بحیزی بی ترکیب العاط پیدا شود سوم سجد که بترکیب العاط پیدا شود و آوار «سجد» را به «سرستی» مناسب است و از همین آوار اسم اعظم که میان اهل اسلام است و کلمه که فرای همد آرا بید مکفه گویند الف، واو، میم اول ظاهر شده^(۳) و معنی این اسم اعظم آنست

(۱) بوقت (۲) آوار (۳) ا - و - م طاهر شد

بیان رؤیت

رؤیت حدای تعالی را موحداں هند **ساجھات کار** گویند یعنی دیدن خدا بچشم سر
 بداسکه در دیدن حدای تعالی در دنیا و آخرت بچشم طاهر و باطن هیچ یکی از
 انبیاء علیہ السلام و اولیای کامل قدس اللہ سرہ شکمی و شمی ندارید و جمیع اهل کمال
 و کاملان و بیایان هر ملت باین معنی ایمان دارند، چه اهل قرآن و چه اهل بید و چه
 اهل توراه و انجیل و ربور و از بافهمیدگان و باوصاں^(۱) ملت خود بود هر که انکار
 رؤیت نماید، چه داب مهدسی که بر همه چیز قادر باشد، بر نمودن خود هم چرافدرت
 نداشته باشد و این مسئلہ را علمای سب و جماعہ^(۲) خوب پی برده گفته اند اما اگر
 داب بحت را گفته اند که بوان دیدن این محال است چه داب بحت و صرف و لطیف است
 متعین^(۳) بگرد و در پرده لطافت حلوه گر شود، پس نتوان دید و جمیع رؤیت محال
 باشد و آنچه گفته اند که در آخرت بوان دید و در دنیا نتوان دید اصلی ندارد چون
 محال قدر^(۴) در او هست هر طور و هر جا و هر گاه که خواهد قادر بر نمودن خود
 است و هر که ایجا بدید مشکل است که تواند در آجا دید، چنانچه خود در آیه کریمه
 فرموده **و من کان فی ہدہ اعمی فهو فی الآخرۃ اعمی** یعنی هر که درین دنیا از
 دولت دیدار من محروم است در آخرت نیز محروم و بی بهره خواهد^(۵) ماند از نعمت
 جمال من، و مکران رؤیت که حکمای معتزلہ و شیعه باشند درین مسئلہ خطای
 عظیم کرده اند، چرا که اگر می گفتند که دیدن داب بحت ممکن نیست بھر حال صوری
 داشت و چون اقسام^(۶) رؤیت را مکر شده اند این نہایت خطاست زیرا کہ اکثری از
 انبیاء مرسل و اولیاء اکمل حدارا بچشم طاهر دیده و کلام او^(۷) را بپواسطہ شنیده اند
 و هر گاه که ایشان شنیدن کلام حق را از همه جهت قابل اند چرا دیدن را هم از همه
 جهت قابل باشند؟^(۸) و چنانکه ایمان بخدا و ملائکہ و کساہا و انبیاء و قیام و وصا و

(۱) بیایان (۲) الجماعہ (۳) ذات بحت لطیف و بی نفس است و متعین بگرد

(۴) زیرا کہ هر گاه کمال قدر (۵) محروم خواهد

(۶) ایشان جمیع اقسام (۷) با احترام او (۸) اللہ باسد

کریمه که «الله نور السموات والارض» چنین است که الله تعالی نور آسمانها و زمین است (۱)، مثل نوره که مشکوه فیها مصباح و مثل نور او مانند طافچه است که در آن مصباح باشد، المصباح فی رحاحه و آن چراغ در شیشه بود، الرحاحه گانها کوکب دری و شیشه گویا که ستاره در حشده است که یوفد من شجره مبارکه ریتوانه لاشرقیه و لاعرینه افرخته شده است از درخت مبارک ریتون که به شرفی است و نه عربی و یکادریتها یصیء و اولم تمسسه نار بر دیک است که روع آن ریتون مبارک روشنی بخشند تا آنکه آن باور رسیده باشد و نور علی نور و نور یس بر نور یهیدی الله لنوره من بشاء و راه میماید الله تعالی نور خود هر گز که میجوهد

اما آنچه که مهر فهمیده این باشد که مراد از مشکوه که طای باشد عالم احسام است و مراد از مصباح که چراغ باشد نور داب است و مراد از شیشه روح است که مانند ستاره در حشده است که از روشنی آن چراغ این شیشه هم مانند چراغ می نماید و «افرحمه شده است آن چراغ» عبارت از نور وجود است و از «شجره مبارک» داب حق سبحانه تعالی مراد است که مهر است از حباب شرفی و عربی و مراد از رب روح اعظم است (۲)، یعنی آن رب ارباب لطافت و صفا خود بخود روشن (۳) است و میجوهد باور و حق نیست، چنانچه اسماء ابوبکر واسطی علیه الرحمه در تعریف روح میفرماید که رحاحه روح بهر تهیای روشن است که محتاج لمس با ناسوب و شعاع نیست و از رعایت استعداد دابی بر دیک است که خود بخود روشن شود، و این «نور علی نور» است یعنی از نهایت صفا و روشنی نور یس بر نور و این روشمائی نمی بیند کسی او را با او خود هدایت نکند و نور و وحدت خود، پس مراد از مجموعه آن آن کریمه است که حق سبحانه تعالی نور داب خود در پرده های لطیف و نورانی طاهر است و هیچ طلسمی و حجابی در میان نیست و نور داب در پرده روح الارواح طاهر است و روح الارواح در پرده ارواح و ارواح در پرده احسام، همچنین چراغ آن رب (۴) در پرده شیشه طاهر (۵) است و شیشه در پرده طافچه و اینها اکسایب نور از نور داب می کشند لهذا روشنی بر روشنی افروده

(۱) در میهمانست (۲) اعظم است که به ادلی و نه اندی است (۳) روشن و تابان

(۴) نوریت (۵) تابان و طاهر

بیان اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی بی نهایت است و از حد حصر بیرون ، داب مطلق و بحت و صرف و عیب العیب و محصور و احب الوجود را بریان و برای همه اس و تر گن و بر نگار و بر حق و ست و چت گویند

اگر علم را باو سمیت دهند که اهل اسلام او را علیم میگویند ، و برای همه آنرا چتن نامند و حی^(۱) را امنت گویند ، قادر را سمر تهه و سمیع را سرو تا و بصیر را در شتا خوانند و اگر کلام را با آن داب مطلق سبب دهند بکتا^(۲) نامند و الله را اوم و هورا سه و فرشته را^(۳) دیوتا گویند ، و مطهراتم را اوتار نامند و «اوتار» آن باشد که و در الهی آنچه درو طاهر شود در هیچ^(۴) یکی از افراد نوع انسانی^(۵) در آتوبت طاهر نموده باشد^(۶) و وحی را که بر پیغمبر نازل شود اکاس بایی نامند و «اکاس بایی» بحسب آن گویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که صعب ترین اوقات بر من وقت وحی است که میشوم وحی را مانند آوار حرس یا مانند آوار زبور و حوین این آوار از «اکاس» طاهر میشود «اکاس بایی» میگویند ، و کتب آسمانی را بهد گویند و حوین حنیان را که پری باشند انچه را گویند و بدان آنها را که دیو و شیاطین اند راجهس گویند و آدمی را همکجه و ولی را رکهی و سی را مهاسده نامند

بیان نبوت و ولایت

انبیاء بر سه قسم اند یکی آنکه خدا را دیده باشند بحشمت ، حواه بحشمت طاهر ، حواه بحشمت باطن - دیگر آنکه آواز خدا شنیده باشند ، حواه آوار صرف ، حواه آوار مرکب از حروف کلمه - دیگر آنکه فرشته را دیده باشند یا آوار فرشته را شنیده باشند ، سوم و ولایت بر سه قسم است یکی نبوت و ولایت انریبی ، دوم نبوت و ولایت بشمیری ، سوم نبوت و ولایت جامع التشمیه و المزیه

(۱) اسم الحق (۲) وکتا (۳) فرشته را بریان اشان

(۴) طاهر شود و از وجود او سطر آید در هیچ (۵) نوع او (۶) طاهر شود

و در حیر و شر^(۱) و غیره فرض است، ایمان بر رؤیای هم فرص و لازم است و احتمالی که^(۲) علمای سنی و جماعت کرده اند در معنی و لفظ این حدیث که عائشه صدیقه پرسید از حضرت رسول که هل رأت ربك؟ یعنی آیا دیدی تو پروردگار خود را؟ فرمود نورائی اراه یعنی نور ببین که می بینم او را - آنها این حدیث را نورائی رآه خوانده اند یعنی نور ببین چگونه بینم او را، لیکن ابن ذریل نادیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمیشود، اگر معنی اول گیریم اشاره بر رؤیت نام اوست در پرده نور و اگر چنین خوانده شود که نور ببین چگونه بینم او را، اشاره بداد بخت و یرنگ است، این اختلاف عمار بن یساف بلکه اعجاز بنویس که در يك حدیث دو مسئله همان بوا کرد^(۳) و آیه کریمه و حوہ یومئذ ناصر الی ربهنا ناطرة یعنی در آن روزی که روهها بر و باره خواهند بود و بیمنده بسوی پروردگار خود، رهاهی طاهر است برای رؤیت^(۴) و آیه کریمه لا یدرکه الابصار و هو یدرک الانصار و هو اللطیف الخیر، اشاره به یرنگی است یعنی نمی بیند بصرها او را^(۵) در مرسته اطلاق و یرنگی و او همه را می بیند و او در بهاب لطاف و یرنگی است و درین آیه کریمه اسم «هو» که واقع شده به نادیدن داد بخت است

دیدن حدای تعالی پنج قسم است قسم اول، در حوای بچشم دل دوم دیدن در بیداری بچشم سر سوم در میان بیداری و حوای که آن ببحودی خاص است چهارم در يك تعین خاص پنجم دیدن يك داد واحد است در کثرات تعینات عوالم طاهر و باطن، و این چنین دید، حضرت رسول در وفی که خود بود در میان و رائی و مرئی یکی بود و حوای و بیداری و ببحودی او یکی می نمود و چشم طاهر و باطن او یکی شده بود، مرسته کمال رؤیت و کمال شهود و کمال عرفان^(۶) ایست و این را دنیا و آخرت در کار نیست و همه حا و همه وف میسر است

(۱) و شر و حانهای مترك (۲) که از نارسیدگان

(۳) مطالبیکه راجع «رؤیت» داراشکوه در این رساله بیان نموده تأویلات و تفسیرات

شخصی اوست

(۴) بر رؤیت پروردگار حل شانه (۵) بصرها در (۶) کمال رؤیت

و سوت جامع شامل سریه و شمشه اسب ، خون هیو الاول و الاحر و الطاهر و الباطن .

همچنین ولایت مخصوص اسب تکاملان این است که حق تعالی در وصف ایشان فرموده است خیمه امة اخرجت للباس یعنی بهترین اهتبا^(۱) ایشانند که جمع کلمه شمشه و سریه اند ، چنانچه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اولیاء ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین و تسعة باقیه^(۲) و عشرة هشره و اکابر مهاجر و انصار و اهل صوفیه بودند و از آنجمله در تابعین چون اویس قرنی و غیره و در زمان دیگر چون دوالون مصری و فصیل عیاض و معروف کرخی و ابراهیم ادهم و بشر حافی و سری السقطی و یایزید بسطامی و استاد ابوالقاسم حمید^(۳) و سهل - ابن عبدالله التستری و ابوسعید خراز و روم و ابوالحسن النوری و ابراهیم - خواص و ابوبکر شلمی و ابوبکر واسطی و امثال ایشان و در زمان دیگر چون ابوسعید - ابوالحیر و شیخ الاسلام حواجه عبدالله انصاری و شیخ احمد حام و محمد - معشوق طوسی و احمد عراقی و ابوالقاسم گرگانی و در زمان دیگر چون پیر من شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی و ابومدین المعرب و شیخ محیی الدین ابن العربی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ فرید الدین عطار و مولانا جلال الدین رومی و حضرت شمس تبریز و سید قاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ شیراز^(۴) و در زمان دیگر چون خواجه معین الدین چشتی و خواجه بهاء الدین نقشبندی و خواجه احراز و مولانا عبدالرحمن جامی و در زمان دیگر چون شیخ من جنید ثانی شاه مهر و استاد من میان باری و مرشد من ملاشاه و شاه محمد دانا و شیخ طیب - سرهمدی^(۵) .

بیان برهماد

مراد از برهماد « کل » ، بقید^(۶) ظهور حصرت و احب الوجود^(۷) است بصورت کرة مدور و چون او را بهیچ طرف میل و علق نیست و سبب او با همه برابر است

(۱) امتیان (۲) ستة باقیه (۳) حمیدی

(۴) متن چاپی محفوظ الحق اسامی شمس تبریز و سید قاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ را ندارد (۵) و باوالال سراگی (۶) و نقد (۷) حصرت و خود

نوب (۱) نریهی چون نوب حصرت نوح علیه السلام که خدا را به نریه دند و دعوت کرد و امت نجهت نریه ایمان بیاورد مگر فلیلی و همه در بحر فاعرق شدند چون زاهدان زمان ما که نریه خدا مریدان را خواند و هیجکس از آن مریدان عارف نشود (۲) و در راه سلوک و طریقت ، فاع و هلاک گردد و جدا نرسد

دوم - نوب شمییهی چون نوب موسی است علیه السلام که خدا را (۳) در آتش درج دند و از ابر سجن (۴) شنید و امتی اکثر (۵) از تعلید موسی در شمه افتاده گوساله پرست شدند و عصیان وریدند و امروز بعضی از معاندان زمان ما ، آناکه محض تعلید کاملان پیشه کرده اند و برین رنگانی کنند از نریه دور افتاده در شمه فرو رسند و ندیدن صورتهای خوب و مرعوب در لهو و لعب گرفتاراند و پیروی ایشان بشاید

انظم

هر صورت دلکش که برا روی نمود

خواهد و لك از چشم بواش زود رسود

رو دل نكسی ده كه در اطوار وجود

بوده است همان با بوا هم خواهد بود (۶)

سوم - نوب جامع التزیه و التشیه یعنی جمع کننده نریه و شمییه و آن نوب کامل محمدیست (۷) که مطلق و مفید ، رنگ و بیرنگ و بر دیک و دور را یکجا کرده و اشاره باین مرتبه است درین آیه کریمه که **لیس کمثله شیء و هو السميع المصور** یعنی نیست مثل او چیزی و این اشاره بمرتبه تزیه است و شنوای و بینای اشاره بتشیه بود و این مرتبه بلند و اعلی مرتبه جامعیت و خاتم (۸) است که مخصوص بآل سرور است ، پس رسول ما همه عالم را از شرق تا غرب فرو گرفته ، و سوت نریهی محروم است از سوت شمییهی ، و نوب شمییهی عاریست از نبوت نریهی ،

(۱) اول سوت (۲) عارف نشود و از قول آنها یعنی نبرد (۳) که خود خدا را

(۴) سجن حق (۵) و اکثر امت (۶) بوده است و همیشه با تو خواهد بود

(۷) نوب محمدی صلی الله علیه وسلم

(۸) بلندترین و اعلی ترین مرتبه جامعیت و خاتم

بیان قسمت زمین

ربع مسکون را حکما بهت طمعه قسمت کرده اند و هفت اقلیم میگویند و اهل هند آن را سبت دلب مینامند و این هفت طمعه زمین را بر روی هم^(۱) مثل پوست پیاز نمیدانند بلکه مثل^(۲) پایه های بردان تصور میکنند و آنها را حنودیب و پالکه دیب و کشور دلب و سکتمل دیب و سگردیب و دیو گردیب میخوانند^(۳) و هفت کوه را که اهل هند آنها را سبت کلاچل گویند بر گرد هر زمینی کوهی را محیط میدادند و نامهای این هفت کوهها را چنین مینامند^(۴) اول سمیر و ، دوم سموت ، سوم همکوت ، چهارم همون ، پنجم مکنده ، ششم پارحائر ، هفتم کیلاس چنانچه در آیه کریمه و حلالما الحال^(۵) او نادا واقع است یعنی گردا بدیدیم کوهها را میچهای زمین و بر گرد هر یکی از آن هفت کوه ، هفت دریاند که محیط هر کوه اند و آنرا سبت سمندر می گویند و نامهای این هفت دریا این اند اول لون سمندر یعنی دریای شور ، دوم آنچه رس سمندر یعنی دریای آب بیشکر ، سوم سرا سمندر یعنی دریای شراب ، چهارم گهرت سمندر یعنی دریای روع ررد ، پنجم دده سمندر یعنی دریای خعراب ، ششم کهرت سمندر یعنی دریای شیرین^(۶) هفتم سوادجل یعنی دریای آب رلال ، و دودن دریابعدد هفت اربین آیه معلوم میشود و لوان مافی الارض من شجره اقلام و البحر یمده من نوده سبعة احراما مدت کلمات الله یعنی بدرستی که اردر حیا که بر زمین اند و لمها شود و آن هفت دریا^(۷) سیاهی شوند ، تمام نمیشود کلمات خدا یعنی ممدرا ب خدا و در هر زمینی و کوهی و دریائی اقسام مخلوقات هستند ، و زمین و کوه و دریا که فوق همه زمینها و کوهها و دریاها است ، بطور محض همان هند آن را سر می خوانند که بهشت و حمت باشد و زمین و دریا که تحت همه زمینها و کوهها و دریاهاست آن را نرک گویند که عمارت از دورج است و حهم و تحقیق موحدان هند است که بهشت و دورج از همین عالم که آن را برهما ند گویند خارج نیست ، و این هفت آسمان را که

(۱) بر روی زمین هم (۲) مراتب مثل (۳) میکشد و هفت کوه را

(۴) و نام کوهها ایست (۵) کریمه و الحال (۶) شیر (۷) دریاها

و همه پیدایس و نمایس در میان این اسب لهدا و وحدان هد این را «برهماند» گویند

بیان جهات

موحدان اسلام هر يك از مشرق و مغرب و شمال و جنوب و فوق و تحت را جهتی اعتبار نموده شش جهت اند و موحدان هند جهات را ده میگویند یعنی ما بین مشرق و مغرب و شمال و جنوب را بیرجهی اعتبار نموده ده دشا می نامند

بیان آسمانها

آسمانها که آن را **آنگی** میگویند بطور اهل هند هشت اسب^(۱) هفت از آن مهر هفت کواکب سیاره است که رحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشند و زبان اهل هند این هفت ستاره را هفت **نیچتر** یعنی **سمیچر ورسپت و مدگل و سورج و سکر و بده و چندرا هاس** میگویند و آسمانی که جمیع ثواب در آن اند، آن را هشتم میدانند و همین آسمان را حکماء **واک هشتم** و **فلک ثواب** میگویند که زبان اهل شرع **کرسی** است و **بع کرسیه السموات والارض** یعنی آسمانها و زمین^(۲) در کرسی میگذرند و بهم که آن را **مهااکاس** میگویند، داخل آسمانها بکرده اند، جهت آنکه آن محیط همه است و کرسی و آسمانها و زمین را احاطه کرده است

بیان زمین

زمین برد اهل هند هفت طمعه است که آن را **سپت پاتال**^(۳) میگویند و هر طمعه این يك نام دارد، **اتل، بتل، سونل، تلالتل، مهاتل، رساتل و پاتال** بطور^(۴) اهل اسلام بیر زمین هفت طمعه^(۴) است بموجب **آیه کریمه الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن** یعنی الله تعالی آن حدائی است که خلق گردانید هفت آسمانها را و از زمین هم مانند آن آسمانها

(۱) دمی ها (۲) سپت نال (۳) بطور (۴) هفت اسب

کریمه ثابت شده و **رصوان** **ه** **الله اکبر** **ذلك هو الفوز العظيم** یعنی **الله تعالی** را بهشتی است برتر از بهشتها که اهل هند آن را **بیکنته** گویند و این بر گریں رستگاریست بطور موحدان هند

بیان قیامت

بطور موحدان هند اینست که بعد از بودن در دورح و بهشت چون مدتهای طویل بگذرد **مها پرانی** شود که عبارت از قیامت کبری است که از آیه کریمه **فاداء حات الطامة الكبرى** یعنی وفی که بیاید قیامت کبری معلوم (۱) میشود و ازین آیه نیز معلوم میشود و **بمع فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الامم** شاء **الله** یعنی و فیکیکه دمیده میشود در صور (۲) پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است (۳) مگر شخصی را که حواسه باشد حدای تعالی از بیهوش شدن بگاهدارد و آن جماعت عارفان باشد که محفوظ اند از بیهوشی و بیداری، هم در دنیا و هم در آخرت، و بعد از بر طرف شدن آسمانها و زمینها و فانی شدن دورحها و بهشتها و تمام شدن مدت عمر بر همانند و نبودن «بر همانند» اهل بهشت و دورح را **مکت** حواله شد یعنی هر دو در حصر دات **مسهلك** و محو شوند، بموجب این آیه **كل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاكرام**.

بیان مکت

مکت عبارت از استهلاك و محو شدن نعمات باشد در حصر دات که از آیه کریمه **و رصوان ه الله اکبر ذلك هو الفوز العظيم** ظهور میکند (۴)، و داخل شدن در رصوان اکبر که فردوس اعلی باشد رستگاری بررگ است که «مکت» باشد و **مکت** بر سه قسم است اول **حیون مکت** یعنی رستگاری در زندگی و **حیون مکت** سرد ایشان آنست که در ایام حیات خود بدوای عرفان و شناسائی حق تعالی رستگار و خلاص باشند و در همین جهان همه چیز را یکی بیند و یکی داند و اعمال و افعال و حرکات و

(۱) مفهوم (۲) دمیده میشود صور (۳) زمینهاست (۴) ظاهر میشود

متر این هفت شماره اند، میگویند که برگرد بهشت می گردند به ربالای بهشت و سبب بهشت را من اکاس میدانند که عرش باشد و زمین بهشت را کرسی.

بیان عالم بر رح

بیمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من مات فقد قام قیامته یعنی شخصی که مرد پس تحقیق که فایم شد قیامت او و بعد از موت اتما که روح باشد از بدن عصری مهارت نموده بی بحال رمان بدن مکت که آ را سوچهم سرپر گویند در میآید و آن بدن لطیف است که از عمل صورت گرفته باشد، عمل مکت را صورت بیک و عمل بدن را صورت بدن - و بعد از سوآل و جواب بی درنگ و بی توقف اهل بهشت را بهشت و اهل در رح را بدور رح میبرند، موافق این آیه کریمه فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها رفیر و شهیق خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر محدود یعنی آنانکه بد اخب شده اند در آتش اند، مرایشان را در آتش فریاد و ناله و راری حاودان باشد در آن آتش با هنگامی که آسمانها و زمینهاست مگر آنچه خواهد پروردگار سو، بدرستی که پروردگار تو کمنده است هر چیزی را که خواهد و آنانکه بیک رح در بهشت اند همیشه با همگامی که باشند آسمانها و زمینها مگر با وقتیکه خواهد پروردگار تو که آنها را از آنجا برآرد و محشش او بی نهایت است، بر آوردن از آنجا (۱) آن باشد که پیش از بر طرف شدن آسمانها و زمینها اگر خواهد از دور رح بر آورده بهشت برد

و این مسعود رضی الله عنه در تفسیر این آیه فرموده که لآس علی جهنم رمان ایس فیها احد و ذلك بعد ما یمسكون فیها احقا بایعنی میآید بر دور رح رمانی که نباشد هیچکس از دور حیان در آن بعد از آنکه مدت طویل در آن مانده باشند و بر آوردن اهل بهشت را از بهشت آن باشد که پیش از بر طرف شدن آسمانها و زمینها اگر حدای خواهد ایشان را در فردوس اعلی درآرد که عطای او بی نهایت است و بر از این آیه

پشت پای «مهاپرس» اسب، و شیاطین انگشدهای پای «مهاپرس» اند و جانوران بیابان ناحیه‌ای^(۱) پای «مهاپرس» اند، «مهاطل» که طعنه پنجم رمین اسب شتالنگک «مهاپرس» است، تلاتل که طعنه چهارم رمین بود سان «مهاپرس» اسب، سوتل که طعنه سوم باشد رابوی «مهاپرس» اسب، بتل که طعنه دوم رمین اسب ران «مهاپرس» اسب، ائل که طعنه اول رمین اسب عضو مخصوص «مهاپرس» اسب، کال یعنی رماهه، رفتار «مهاپرس» اسب، پرجات دیوتا که باعث بوالد و تناسل^(۲) اسب علاهت مردی و ووب رجولیت «مهاپرس» است، باران بطعنه «مهاپرس» اسب، بهولوک یعنی از رمین با آسمان پائین ناف «مهاپرس» است، سه کوه جنوبی دسب راست «مهاپرس» است و سه کوه شمالی دست چپ «مهاپرس» اسب و سه پرت سرین «مهاپرس» اسب، روشنی صبح صادق رنگ سفید حامه حادر «مهاپرس» است^(۳) و ووت شام که رنگ سرخ^(۴) دارد پارچه سترعورب «مهاپرس» اسب^(۵)

سمندر یعنی بحر محیط ناف^(۶) «مهاپرس» است و بدو ائل آشی^(۷) اسب که آب هفت دریا را حالا هم جذب می کند و طعین شدن نمیدهد و در فیامت کمری تمام آب را خشك خواهد کرد و این حرارت و گرمی معدنه «مهاپرس» است و دریا های دیگر رگهای «مهاپرس» اسب و جیاسکه همه رگها ناف میرسد همه دریا ها بسمندر متصل^(۸) میگردد، گنگما و حمما و سرستی شهرگک «مهاپرس» اسب انکلا، حممان بیکلا، جموبا، سکهمما، سرستی بهولوک که بالای «بهولوک» است و دیوتاهای گندهرپ آجا میباشند و آوار از آجا در میخورد شکم «مهاپرس» اسب، آتش فیامت صغری اشتیهای حاصری «مهاپرس» اسب، و خشك شدن آبها در فیامت صغری تشنگی^(۹) «مهاپرس» اسب، سرگ لوك که بالای بهولوک اسب و طعنه ایست از طعنه هشت سیمه «مهاپرس» است که همیشه شادی و خوشحالی و آرام

(۱) و جانوران سواری شیطان ناحیه‌ای (۲) ساسل تمام عالم
 (۳) روشنی صبح کادب تار معری حامه مهاپرس است که (الکریاه و دایمی) اشاره
 آن میکند (۴) رنگ شفق (۵) است که (العظمه اراری) کنایه آن میکند
 (۶) حلقه و عی ناف (۷) مکان آتشی (۸) منتهی (۹) و آب خوردن

سکناں و سک وید را است بحود و بعیر نکند و خود را با جمیع اشیاء موجوده عن حق شناسد و در همه مراتب حق را حلوه گرداند و تمام برهماوند را که صوفیان کرام آن را «عالم کبری» گفته اند و صورت کاتب حداسبت بممرله بدن جسمانی خدا گرداند

عنصر اعظم که مها اکاس باشد بممرله سوچهیم سریر یعنی بدن لطیف خدا، و داب خدا بممرله روح آن بدن^(۱) یک شخص معین دانسته اردره و حسی^(۲) باعوالم طاهر و باطن سوای داب آن یگانه بی همما نمید و بداند، حماکه یک انسان که او را «عالم صغیر» گفته اند باختلاف اعضاء و احشای محمله متکثره یک فرد^(۳) است و بکبر اعضاء^(۴) متعددیمست، آن داب واحد را بر بکبر بعیان متعدد شناسد

بیت

جهان یکسر چه ارواح و چه احسام

بود شخصی معین عالمش نام

پس حق سبحانه تعالی را روح و جان این شخص معین داند که اریح سر موی خدا نیست، چنانچه شیخ سعدالدین حموی فرماید

رباعی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن

ارواح و ملایک و حواس این همه تن

افلاک و عناصر و موالید، اعضاء

و وحید همین است و دگر سیوه و تن

و همچنین مو خداں همد مثل ایماس و غیره تمام برهماوند را که عالم کمیر است شخص واحد دانسته عضوهای بدن او را چنین بیان نموده اند، بحث آنکه صوفی صافی در هر چه بطر کند بداند که بر اولان عضو مها پرس^(۵) داشتم، نابل که طمعه هفتم زمین باشد کف پای «مها پرس» است، رساتل که طمعه ششم زمین باشد

(۱) و آنرا (۲) دره تانکوه (۳) باختلاف عضوهای مختلفه میکره یک فرد

(۴) اعضاء داب او (۵) که اینجا عبارت از داب حق سبحانه تعالی است بطر

در عالم است لب پائس «مهاپرس» است، شرم و حیا لب بالای «مهاپرس» است، سیمه یعنی محبت و الم لب دندانه‌های «مهاپرس» است و حورش همه عالم حوراک «مهاپرس» است، عنصر آب کام و دهش «مهاپرس» است، عنصر آتش ریان «مهاپرس» است، سر سستی فوب باطمة «مهاپرس» و چهار (۱) بعد یعنی چهار (۲) کباب، صدق و راستی گفتار «مهاپرس» است، مایا یعنی عشق که باعث ایجاد عالم است، خنده و خوس طمعی «مهاپرس» است و هشت حب عالم هر دو گوش «مهاپرس» است، اشفی کمار که دو فرشته در کمال حسن اند هر دو پَره بینی «مهاپرس» اند، گنده تن مآثر یعنی عنصر خاک قوت شاهه «مهاپرس» است، عنصر باد نفس زدن «مهاپرس»، میان جن لوك و آب لوك كه طمعه پنجم و ششم، هشت است و از نور داب براسب نصف جنوبی آن جسم راسب و نصف شمالی آن چشم چپ «مهاپرس» است و اصل نور که آرا آفتاب ازل گویند فوب بیانی «مهاپرس» است، تمام آفرینش نگاه لطف «مهاپرس» است، دور و شب عالم چشم برهم زدن «مهاپرس» است، هتر نام فرشته‌ای که موکل دوستی و محبت است و توسا نام فرشته‌ای که موکل مهر و غضب است هر دو اردوی «مهاپرس» است، پت لوك که بالای جن لوك است پیشانی «مهاپرس» است و سب لوك (۳) که بالای همه لوکهاست کاسه سر «مهاپرس» است، آبان بوحید و کباب الله ام الدماع «مهاپرس» است، ابرهای سماه که باران مه‌پاری دارد موی سر «مهاپرس» است و ساتات همه کوهها موی بدن «مهاپرس» است، لچهمی که دولت و خوبی عالم است حسن «مهاپرس» است، آفتاب در حشان صفای بدن «مهاپرس» است، بهوب اکاس مسامات بدن «مهاپرس» است، جدا اکاس روح بدن «مهاپرس» است، صورت هر فرد انسان حانه «مهاپرس» است، انسان کامل حلوتحانه و محل خاص «مهاپرس» است، حماچه نمرود به داود علیه السلام که ای داود برای من حانه‌ای بساز، گفت بو پاکي و ممره ارحانه (۴)، فرمود حانه من بونی، دل را از غریزاتی دار (۵) و هر چه درین برهماند برسمیل، معصیل است در انسان که نسخه عالم کبر است بطریق احوال همه موجود است، کسیکه چنین داند و بیند اوراست چیهون هک و در حق اوست آیه کریمه فرحین

(۲۰۱) چار (۳) و لوك (۴) گمت خداوند تو ممرهی ارحانه (۵) حالی کن

دروسب و جمیع ستاره ها ارافسام حواهر «مهاپرس» است، بخشش پیش ارسؤال که خود و فصل است پستان راسب و بخشش بعد ارسؤال که عطاسب پسمان چپ «مهاپرس» است و ابدال که رجوگن و ستوگن و تموگن باشد و آن را پرگرت گویند دل «مهاپرس» است و چنانکه «کمول» سه رنگ دارد سفید و سرخ و سفی، دل هم که بصورت «کمول» است سه صفت دارد و این از سه رنگ ظهور است که برهما و بشن و مهیش باشد، برهما که می هم نام دارد، حرکت و اراده دل «مهاپرس» است لشن رحم و مهر «مهاپرس» است، ههیش قهر و غضب «مهاپرس» است، ماه تنسم و حوشحالی «مهاپرس» است که حرارت الم و اندوه را بر طرف میسارد^(۱) کوه قاف که سمیر^(۲) خوانند استخوان میان پشت «مهاپرس» است و کوههای دسب راسب و حپ سمیر^(۳) استخوان فرعا یعنی پسلی های «مهاپرس» است، از حمله هشت فرشته کوکپال اند^(۴) و اندر که سردار آنها است و کمال قدرت دارد و بخشیدن و باریدن و بخشیدن و باریدن متعلق باوسب هر دو دسب «مهاپرس» اند، دسب راسب بخشش و بارش و دسب چپ امساک بخشش «مهاپرس» است، امچهره که حوران بهشت اند خطوط کف دسب «مهاپرس» است و فرشته ها که آن را چچه می نامند باحهای دست «مهاپرس» است^(۵) و جم و رشمه باروی «مهاپرس» است و لوکپال فرشته دست چپ «مهاپرس» است، کمیر فرشته زانوی پای «مهاپرس»، کلمپ برچه که طوبی باشد عصای «مهاپرس» است و طب حیوی کتف راسب و فط شبمالی کتف چپ «مهاپرس» است و برن نام فرشته لوکپال که موکل آب است و در سمت مغرب می باشد مهره گردن «مهاپرس» است، اناهت که سلطان الادکار است آوار^(۶) «مهاپرس» است، مهر لوک که بالای سر^(۷) لوک است گلو و گردن «مهاپرس» است، جن لوک که بالای «مهر-لوک» است روی مبارک «مهاپرس» است، حواش عالم ریح «مهاپرس» است، طمع که

(۱) میسارد و شب کمان مهاپرس است (۲) کوه سمیر رت استخوان (۳) سر

(۴) وهشت فرشته که کوبوال اند

(۵) سه فرشته لوکپال دسب راست مهاپرس است (از بند دسب تا ابح اگن) نام

فرشته و جم (۶) آوار ناریک

بیان روز و شب

الوهیت ظهور و بطون - بطور موحداں ہند عمر برہما کہ حمرئیل باشد
 و نمای برہما اند و نمای روز ظهور کہ روز الوہیت باشد، ہر ذہ الحج سال دنیا است کہ
 ہر اربعی ہزار سال دنیا باشد، بموجب این دو آیت کریمہ و ان یوماً عند ربک
 کالف سنۃ مما تعدون یعنی ہندستیکہ روزی است نزد پروردگار ہو مانند ہزار سال
 کہ می شمارید اہل دنیا و آیت کریمۃ تعرج الملائکہ و الروح الیہ فی یوم کان
 مقداره خمسین الف سنہ یعنی راجع میشوند بسوی پروردگار حدود فرشتگان و
 روح کہ عبارت از حمرئیل و برہما است در روزی کہ مقدار آن روز پنجاه ہزار سال
 و ہر روز ازین پنجاه ہزار سال ہزار سال متعارف^(۱) است کہ در آیت اول ناں تصریح
 شدہ است^(۲) پس مدت عمر حمرئیل و مدت عمر روز و عمر تمامی عالم کہ برہما اند باشد
 حساب میکنیم، ہر ذہ الحج^(۳) سال دنیا باشد و ہر اربعی ہزار سال باشد بی کم و کاست^(۴)
 مطابق حساب موحداں ہند، و بدانکہ خصوصیت عدد^(۵) ہر ذہ برای ایستیکہ مراتب
 اعداد برد ایشان منحصر در ہر ذہ است و قیامتہای صغری کہ درین میان گذشمہ اند و
 حوادث گذشت آن قیامتہا را کہ ہمہ پرتی میگویند مثل طوفان آب یا طوفان آتش
 یا طوفان باد و چون این مدت تمام گردد این روز شام شود و قیامت کبری خواهد شد
 کہ آن را مہا پرتی گویند و حکم^(۶) این دو آناب کریمہ یوم تبدل الارض عن
 الارض یعنی روزی کہ بدل کردہ شود زمین را بزمین و یوم نظوی السماء کظی
 السجل للکتب یعنی روزیکہ پیچیم آسمان را مانند کاعد برای کتاب، و بعد از قیامت
 کبری در شب بطون کہ در برابر روز ظهور است و استہلاک جمیع بعیث در حصر
 داب خواهد شد بمرہ ذہ سال الحج دنیا است - اوستہائیم کہ عبارت از سکھوت
 و حمر و است، مدت این «سکھوت» حصر داب است کہ اورا فراغ است از ایجاد

(۱) ہزار از ہزار سال متعارف (۲) شدہ (۳) ہیچہ الحج (۴) بی کم و زیاد
 (۵) اعداد ہر ذہ بردایشان منحصر بر ہشت و دہ است و از این بالاتر مرتبہ شمار فراز ندادہ اند
 (۶) بحکم

بما آتاهم الله من فضله یعنی خوشحال اند آن جماعت آنچه داده است ایشان را
 خدای تعالی از فضل خود

دوم سرب مکت یعنی رسمگاری همه و آن اسمهاك درداب است و آن شامل
 همه موجودات است و بعد از قیام کبری و فناء آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و
 بودن بر همانند و بودن روز و شب از محو و بیدار شدن رسنگار و خلاص باشد و آن
 کریمه و رصوان من الله اكبر ذلك هو الفور العظيم و الا ان اولاء الله
 لا خوف عليهم ولا هم يحزنون یعنی بدرستی که عارفان خدا را نسبت برسی و نیستند
 آنها اندوهگین، اشاره بهمین مکت است

سوم سربدا مکت یعنی رسمگاری، پس «سربدا مکت» آن باشد که در هر
 مرحله ای که میرسد خواه در روز خواه در شب، خواه در عالم باطن خواه در عالم ظاهر،
 خواه بر همانند نماید، خواه بنماید و خواه در ماضی، خواه حال و خواه در مستقبل که
 بهوب - بهوشت - در تمان گوید عارف و رستگار و خلاص باشد، و هر حاکم در آیات
 قرآنی در باب بودن در حبّ خالدين فيها ابدآ واقع شده یعنی همیشه خواهند بود
 در آن بهشت، مراد از حبّ معروف است و مراد از لفظ «ابدا» ابدیت این «مکت» است،
 چه در هر شأنه که باشد استعداد معروف و عیایب ارلی در کار است، چنانچه این دو آیه
 کریمه در باب این چنین جماعت وارد است **يُحْيِيهِمْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّهِمْ** و **رَحْمَةً مِنْ رَبِّهِمْ**
 و **حَيَاتُ لَهُمْ فِيهَا** **يُعِيشُهُمْ** **خَالِدِينَ فِيهَا** **أَنْ أَمَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ** **مُزِدَهُ**
 میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمتی از خود و مرزده میدهد بر دوس اعلی و
 بهشتها که هر ایشان را در آن بهشتها نعمتهای دائمی و رستگاری بی انقطاع از
 بزرگ حق تعالی بدرستی که مردیست بزرگ و بزرگ آن کریمه دیگر و **يُحْيِيهِمْ**
الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ إِنَّ لَهُمْ **أَحْرَارًا** **حَسَنًا** **مَا كُنْتُمْ فِيهِ** **أَبَدًا** یعنی
 مرده بدهید مؤمنان را که عمل میکنند بیک که حصول معروف حق سبحانه تعالی باشد
 و بدرستی که مر عارفان را است مردی نیکو که بر دوس اعلی باشد و در بزرگ کنندگان
 باشند و حاددان مانند گان اند در آن (۱) و دوس (۲)

اگر کسی شبهه کند که حاتمِ پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین ثابت نمیشود، میگوییم که در روز دیگر نیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعینه موجود خواهد گردید و حاتم پیغمبر آن روز خواهد گردید، و این حدیث شب معراج بیدلالت بر همین معنی میکند. میگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قطارشتران را دید که لایمقطع میروند و بر هر یکی دو صندوق بار است و در هر صندوق عالمی است مثل همین عالم و در هر عالم مثل خود، محدّی، از حرمِ ثیل پرسید که این چیست؟ گفت یا رسول الله اروتیکه آفریده شده ام می بینم که این قطارشتران میروند^(۱) و من هم میدانم که این چیست - و این اشاره به بی نهایتی ادوار است

الحمد لله و الله که بوفیق امام رساله محمد معجم الحریین یافته شد در سنه
یکهزار و شصت و پنج هجری (۲) که چهل و دویم عمر^(۳) این فقیر بی اندوه محمد
دارا شکوه بود - والسلام

حلق و اعدام عالم و آیه کریمه **سَمَرَع لَکُم اَیْهَ الْفُلَانِ** یعنی رود است که فارغ میشویم
ار شما ای حن و انس، اشاره باین «سکھوپ» است و حصرت داب در ایام ظهور عالم
در مقام باسوت است و در فیامتهای صعری در مقام ملکوت و بعد از فیامت کمری در
مقام حمروت

ای عزیز آنچه درین باب نوشته شده بعد از دقت تمام و تحقیق بسیار مطابق
کشف خود است و این کشف باین دو آیه کریمه مطابق افتاد و با آنکه بود در هیچ
کتابی ندیده‌ای و از هیچکس نشنیده‌ای، اگر برگوش بعضی از بافصاں گران آید مارا
ارین معنی باکی نیست **فان الله عنی عن العالمین** .

بیان بی نهایتی ادوار

نرد محققان اهل همد حق تعالی را به همین یک شب است و یک روز، بلکه این
شب که تمام شود بار روز میشود و روز که آخر شود شب می آید الی غیرالمهاییه و این را
اناد پرواه میگویند، خواهی حافظ علیه الرحمه اشاره بهمین بی نهایتی ادوار نموده
گفته است

بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایاں نیست

آنچه (۱) آعار ندارد پدیدرد انجام

و هرچه از خصوصیات ظهور داب و محفیات در روز و شب پمشن شده بی کم و بیش در
روز و شب دیگر بعینه عود کند بموجب آیه کریمه **کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ حَلَقٍ نَعُوْدُهُ** یعنی
چنانکه ظاهر گردانیدیم در اول حلق موحودایی را که معدوم گشته بود، پس بعد از
تمام شدن دوره عالم، آدم بعینه (۲) پیدا شود و لایزال چمن باشد و آیه کریمه **کَمَا بَدَأْنَا كَمْ**
تَعُوْدُوْنَ باین معنی میگوید یعنی چنانکه اول شما را پیدا کردم بارها بطور
پیدا کنیم

(۱) هرچه (۲) این دوره بار عالم انوالشر آدم علیه السلام بعینه

لغات سانسکریت «مجمع البحرین»

۵	Buddhi بدھہ	۲۰-۸	Atman (اتما) آتما
۱۸	Brihaspati برہسپت	۱۰	Ahata آہت
۲۴	Varuna ورن	۸	Apana اپانا
۲۷-۲۴-۸-۷	Brahma برہما	۲۳-۱۸	Atala اتل
	برہماند	۶	Ajapa اچپا
۲۷-۲۶-۲۲-۲۱-۱۹-۱۸-۱۷	Brahmanda	۱۵	Asanna اس
۲۴-۸-۷	Visnu وشن	۲۵	Asvini Kumara اشی کمار
۶	Vasistha (شسپ)	۱۱	Akara اکار
۱۵	Vakta وکتا	۲	Akasa اکاس
۲۶	Bhuta بھوت	۱۵	Akasa Vani اکاس وانی
۲۵-۲	Bhuta Akasa « اکاس بھوت »	۲۴	Apsara امچہرا
۲۶	Bhavisyat بھوشت	۲۸	Anadi Pravaha انادی پرواہ
۲۳	Bhuloka بھولوک	۲۴-۱۰	Anahata اناہت
۲۲	Vyasa ویاس	۱۵	Apsara امچہرا
۹-۸	Vyana ویانا	۱۹	Iksurasa Samudra اچکھرس سمندر
۲۵-۱۵-۱۳-۲	Veda وید	۲۴	Indra اندر
۱۰	Veda-mukha وید مکھہ	۲۳	Ankla (?) انکلا
۲۳	Pingala پینگلا	۱۵	Ananta اننت
۲۱	Vaikuntha ویکنٹھہ	۱۵	Avatara اوارا
		۹-۸	Udana اودان
		۵	Avidya اودیا
۲۲-۱۸	Patala پاتال	۹	Avasthata اوستھاتا
۸	Paravati پاروتی	۳	Avasthata Atman « آتما »
۱۹	Pariyatia پاریاتیا	۲۷	Avasthatma اوستھاتم
۲	Pancha Bhuta پانچہ بھوت	۱۰	Avasanna اوس
۲۵	Pitri Loka پتریلوک	۱۵	Om (Um) اوم
۸	Piana پراں	۶-۵	Ahankara اھکار
۲	Prithvi پریثوی	۵	» Tamasa تامس
۲۳	Prajapati Devata پراجاپتی دیوتا	۵	» Rajasa راجس
۲۴-۶	Prakriti پراکرت	۵	» Sattvika ساتتک
۸-۶-۵	Paramatma پرماتما		
۱۹	پلکھ دیپ (?)		
۴	Pancha Indriya پانچ اندریا	۲	Vayu وائی
		۲۳-۱۸	Patala پتل
۵	Tamasa تامس	۲۳	Vadavanala وداوانالا
۲۵	Tapa Loka تپ لوک	۱۸-۵	Buddha بدھ

فهرست مندرجات « مجمع البحرين »

۱	بسم الله الرحمن الرحيم (آعاد سخن)
۲	بیان عناصر
۴	بیان حواس
۶	بیان شعل
۷	بیان صفات الله تعالی
۸	بیان روح
«	بیان مادیات
۹	بیان عوالم اربعه
۱۰	بیان آوار
۱۱	بیان نور
۱۳	بیان رؤیت
۱۵	بیان اسماء الله تعالی
«	بیان نموت و ولایت
۱۷	بیان برهمناد
۱۸	بیان جهات
«	بیان آسمانها
«	بیان زمین
۱۹	بیان فسمت زمین
۲۰	بیان عالم برزخ
۲۱	بیان قیامت
«	بیان مُمکت
۲۷	بیان روز و شب
۲۸	بیان بی نهایی ادوار

۲۵-۸	Laksmi لکشمی	۱۹	Sagara Dvīpa دِیپ
۲۴	Lokapala لوکیال	۹-۸	Samana س
۱۹	Lavana Samudra لون سمندر	۱۵	Samartha سہ
		۲۳	Samudra سدر
		۱۹	(?) پت
۲۵-۵-۲	Maya مانا	۲۴	-
۲۵	Mitra مر	۲۳	Sumeruparvata سمر
۱۱	Makara مکار	۱۹	Sumeru رو
۲۵-۲۱-۲۰	Mukta مک	۶	Sankalpa نل
۱۹	Nisadha مکدہ	۵	» Vikalpa لپ نکلپ
۲۴-۷-۶-۵	Manas من	۶	» Manas لب من
۲۰-۲	Mana Akasa من اکاس	۱۸	Sanaishchara چر
۱۵	Manusya منکھ	۷	
۱۸	Mangala منگل	۱۱	Svaparakasa پرکاس
۲۲-۱۸-۱۰-۴-۳	Maha Akasa مہا اکاس	۱۹	Suvadujala دجل
۲۵-۲۴-۲۳-۲۲	Maha Purusa مہا پرس	۲۳-۱۸	Sutala ل
۲۷-۲۵-۲۱-۳	Maha Pralaya مہا پرلی	۲۲-۲۰	Suksma Saira سہم سریر
۶	Mahatatva مہات	۱۸	Surya ح
۲۳-۱۸	Mahatala مہاتل	۱۵	Sah
۱۵	Maha Siddha مہاسدہ	۲۳	Kala
۲۴	Mahai Loka مہاروک	۲۴	Kuvera
۲۴-۸-۷	Mahesa مہش	۱۹	Kisora Dvīpa دِیپ
		۲۴	Kalpa Vriksha ارچہ
		۲۴	Kamala ،
۱۰	Nada ناد	۲۷	Khanda Patalaya ہ پرلی
۱۸	Naksatra نچس	۱۹	Ksira Samudra سمندر
۱۹	Narka نرک	۱۹	Kailasa س
۱۵	Niranjana نرنجن		
۱۵	Nirankara نرنکار	۱۸	Gagana
		۴	Gandha گ
۱۱	Ukara وکار	۲۵	Gandha Tana Matra گ تن مٹر
		۲۳	Ganga
		۴	Gharana ن
۳	Hiranya Garbha ہرن گرہہ	۱۹	Ghrta Samudra سمندر
۱۹	Himkuta ہمکوت	۶	Jnana Indriya اندری
۱۹	Himvan ہمون	۵	Jnanasvarupa سروپ

۱۵	Raksasa راکسس	۸	Tridevi تردیوی
۷	Rajas رح	۱۵-۷	Triguna ترکی
۲۴-۸	Rajoguna رجوگی (رحگی)	۸-۷	Trimurti ترمورت
۴	Ras-a رس	۱-۹	Tuniya تونیا
۲۲-۱۸	Rasatala رساتال	۲۳-۱۸	Talatala تالاتال
۴	Ras-ana رسنا	۷	Tamas تم
۱۵	Risi رکی	۲۴-۸	Tamoguna تموگی
۴	Rupa روپ	۴	Tvach توك
		۲	Tejas تسج
۵	ساتک		
۱۳	Sakant-Kana ساچات کار	۹	Jagrata جاکرت
۱۰-	Sabda سد	۲	Jala حل
۱۸	Sapta Patala سبپ پاتال	۲۴	Yama هم
۱۹	Saptadvipa سبپ دیپ	۲۳	Yamuna حمنا
۱۹	Sapta Samudra سبپ سمندر	۲۳	همان (?)
۱۹	Sapta Kalachala سبپ کلاچل	۲۳	حمونا (?)
۴	Sparsha سسرس	۲۵-۲۴	Janas Loka جن لوك
۹	Svapana سپن	۱۹	Janbu Dvipa جندویپ
۱۱	Svapnaprakasa سپن پرکاس	۱۱	Yuvan Sw-airupa یون سروب
۱۵-۷	Sattva سب	۵-۳	Jiva Atman حیواتمان
۱۰-۸	Sattva-guna سبگی	۲۵-۲۱	Jivana Mukta حیون مک
۲۵	Sat-loka سب لوك		
۲۴	Sattva-guna سبوگی	۱۵-۵	Chitta چت
۸	Suddha سده	۱۵-۸	Chetana چتن
۱۹	Sura Samudra سراسمندر	۲۴	Yaksa چچہ
۲۶	Sarvada Mukta سربدامکت	۲۵-۲	Chidakasa چداکاس
۲۶	Saiva Mukta سرب مک	۱۸	Chandramasa چندراماس
۵	Surata Prakriti سرب پرکرت	۴	Chaksu چچہ
۲۳-۱۰-۸	Sarasvati سارستی	۱۹	Dugdha Samudra دده سمندر
۲۳	Sarasvati Bhuloka سارسی بھولوك	۱۵	Drasta درشتا
۱۹	Svarga سرگ	۱۸	Das Disa ده دشا
۲۴-۲۳	Svarga-loka سرگ لوك	۵	Dhvanī دهی
۱۵	Srota سرونا	۱۵	Devata دیوتا
۴	Sotra سوتر	۲۳	Dev. Gandharva دیوبهای گندھرب
۸	Sarira سریر	۱۹	Diva Kara'Dvipa دیوکردیپ
۱۹	سکتیل دیپ (?)	۴	Devi دیوی
۱۸	Sukra سکر		
۲۳	Susumna سکھنا		
۲۷-۹	Susupti سکھویپ	۵	Rajas-a راجس

اپنی کجست مُندک

ترجمہ
محمد واراشکوہ

تصحیح و تحشیہ

سید محمد رضا جلالی نائینی

براهمن اول

کھد اول

(۱) بیش از همه موکلان، اول برهما طاهر شد [یعنی موکل پیدایش] ،
 آنچنان برهما (۲) می که کسده عالم او اسب، و رای (۳) جهان است، آن برهما،
 برهم ندبا (۴) [یعنی علم توحید] را که برگزین علم ها اسب و حمیع علوم در
 اوست، به پسر کلان خود که انهرنا (۵)، نام داشت گفت
 ۴ و آن علم را که برهما، به انهرنا گفته بود (۶) انهرنا به انگر- (۷)
 رکھیشر (۸) گفت و انگر رکھیشر این علم را به ستیه واکه از اولاد بهردواج
 اسب گفت و این را ستیه واکه انگر رکھیشر گفت و این علم، علمی اسب که از
 برگان، حردان یافته اند

(۱) اپسکھت Oupnek'hat تلفظ عامیانه و صحیح آن (اوپ نشد - Upanishad)
 میباشد - این واژه از ریشه « سد - Sad » گرفته شده و دو پیشوند « اپ - Upa » و
 « نی - Ni » آن افزوده گردیده است - پیشوند « اپ » مؤید بردیکی و پیشوند « نی » به معنای
 پائین و زیر میباشد - و « سد » بمعنای نشستن و ماندن است و رویهمرفته « اپ نشد »
 (او پائینشاد) در لغت سانسکریت بمعنی نشستن بردیک و اصطلاحاً بنشستن شاگرد بر داستاد
 برای آموختن علوم سرتی است - لذا بتعلیم سرتی یا تعلیم معرفت و بتعلیم کتمی که مشتمل
 بر علوم سرتی باشد اطلاق میگردد و داراشکوه سرالاسرار یا سرتاکر ترجمه نموده است
 (۲) برهما فرشته پیدایش (آفریدگار) - دارا شکوه برهما را به « حیرائیل »
 تعمیر نموده است (۳) د دارای - ب و آرای (۴) برهم ندبا (برهم ویدیا)
 علم، توحید، علم ذات مطلق (۵) انهرنا (انهرون نام شخص اول در مذهب هندو
 و پسر ارشد برهما که گویند آتش را از آسمان بر زمین آورد و برهما علم توحید آموخت
 و دیگران را یاد داد (۶) ه و ت آن علم را که به انهرنا، برهما گفته بود، انهرنا
 (۷) انگر (انگیرس) ، (۸) رکھیشر (رکھیشور) عارف

نمی‌توان یافت و اینمدر پیدایشی که ابرو میشود، درو هیچ کسی نمیشود و او محل پیدایش جمیع عناصر است، کسانی که عارف و دانا اند، او را باین روس میدانند

(۷) چنانچه^(۱) عسکوب تارها ارحود پیدا میکند و باز درخود فرو میکشد و چنانچه رمس جمیع نباتات را از خود بر می آورد و چنانچه از آدم رنده موهای کلان و حرد میروید، همچس از آن داب بیروال همه عالم پیدا میشود

(۸) و آن داب هرگاه درعالم خود میگردد باید که سیارشوم، اول عدا میشود و بعد از عدا پران^(۲) میشود [یعنی حان میسود] و بعد از حان، دل میشود و بعد از دل سستی^(۳) میشود و بعد از سستی همه عالم میشود و بعد از عالم، عمل میشود و بعد از عمل شیخه عمل میسود [شکر آچارح^(۴)] در تفسیر این عبارت میمویسد که اول که بسیار میشود، درعالم خود بسیار میشود و مراد از عدا که فرموده است ابدال سه صفت است که همه ابرو بهم میرسد و مراد از پران مجمع ارواح است و مراد از دل بیلوفری^(۵) که حواش و پیدایش اروس و مراد از سستی عناصر پنجگانه کثیف است که پرحایت^(۶) باشد، تا اینجا تفسیر شکر آچارح بود]

(۹) آن داب داننده همه است باحمال و بصیل، علم او بر همه بی مشب و ریاض است [یعنی او ریاضت این عام را حاصل نکرده است] و از همان داب بیروال هرن گریه^(۷) پیدا میشود و از آن نام و صورت و عدا پیدا میشود

کهند^(۸) دوم

(۱) و این را راسب بدان و عمل هائی که گیایان در آیات بید دیده اند و در

(۱) م که چنانچه (۲) پران نفس، حان (۳) سستی (سستی) راست، حق، وجود (۴) شکر آچارح (شکر آچارح) یکی از معسرین مهم مکتب فلسفی ویدانت میباشند که در حدود اواخر قرن هشتم میلادی متولد و در اوایل سده نهم در گذشته است (۵) م دل کلی (۶) پرحایت (پرحایتی) بمعنی خالق، پیدا کننده مخلوقات (۷) هرن گریه (هریه گریه) دولت بمعنی «ارطلا پیدا شده» و اصطلاحاً بمعنی مجمع عناصر سیط (۸) کهند بخش، قسمت

(۳) شوبك نام ركهپسرى كه دوله ممد بود بر كرن ولد بها كرده بروس شاگردان بر د انگرس ركهپسر رفته اراو پرسيد كه ارداسمن كدام يك چير ، اى سراوار بعلطم ، همه چير داسته ميشود ؟

(۴) انگرس گف برهم گيانيان^(۱) ميگويد كه دو علم است كه آنرا بايد دانست ، يكي كلاں و ديگرى خرد

(۵) گف عام خرد رگ بید و سام بید و ججر بید و اهرن بید^(۲) و شش انگ^(۳) وعبره [كه لارمه بید است كه بحواندن وداستن بيجه آيات بید و علم بياكرن كه بحو و صرف باشد وداستن معنى الفاظ وداسمن ورن و بحرهای حواندن بید وداسمن بجوم كه ار آن اوقات بحا آوردن عملها معلوم ميشود وداسمن فصص و احبار وداسمن حديث^(۴) و قولهای ركهپشراں وداسمن دلايل و داسمن ناويلات و داستن فقه اسب ، اين اسب علم خرد] و علم كلاں آن علم اسب كه ار آن علم ، داني كه فنا ندارد و بيزوال اسب او را بيابد

(۶) و آن داني است كه اورا بحسهای باطنی سوان داسب و بحواس طاهري نتوان ياب و آن داب از چیزی پيدا نشده اسب و او بر بنگ اسب و او را صمى بيست و اورا چشم بيست مثل چشم ها و اورا گوس بيست مثل گوشها و اورا دست و پا بيست مثل دست و پاها و او همه اسب^(۵) و او خود همه ميشود [ار برهمه گرفته تا نگاه] او در همه بر است و با آكه درهمه بر اسب آنچهان لطيف اسب كه اورا

(۱) گيان بمعنی معرفت و گيایی (گياس) عارف را گویند - برهم گيانيان بمعنی عارفان داب مطلق (۲) هندوها وید (بید) هارا کتب الهی میداد « وید » بمعنی دانش است و هريك اراں بیدها مشتمل بر چهار قسمت است ۱- سم هيتا (ترتيب متن) ۲- براهم (توصيحات اعمال بید) ۳- اريک (توصيحات مذهب و فلسفه بید) ۴- اوپ بشد (فلسفه بید) و هريك از بیدها چند براهم - چند اريک و چند اوپ بشد دارد - ريگ ودا قديمترين و مهمترين وداها و مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است كه غالباً ريشیها حطاب بمطاهر طبيعت سروده اند - رگ بمعنی سرود روحانی است - سام بمعنی آوار و حجر (يجر) بمعنی عمل پرستش و دعائی كه وقت قربانی ميخواست (۳) انگ بمعنی عصب و حصه است (۴) م احاديث (۵) م همیشه اسب

شکستنی است که عمل وریان^(۱) باشد چه از اجتماع عمل هژده^(۲) کس که درین عمل معرراند، آن عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکند و برای خدا کند^(۳) خوب است و هر که این عمل را برای خدا نمیکند و میداند که بها فایده دارد باعث بحال ما است، آنها نادان اند و بی عقل اند، آنها را همیشه پیری و مرگ در می یابد

۸ و آنها که در میان نادانی و غفلت عظیم اودیا^(۴) افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند و آزارها و بیماری ها آنها را چنان راه هلاکت و فنا میبرد که گویا نایبائی را دست نایبائی گرفته راه میبرد و هر دو در چاه می افتند

۹ و اینها^(۵) با وجود این نادانی ها حردسال^(۶) و بیعقل اند که میدانند هر چه ما را کردنی بود کرده ایم و کسانی که خدا را ناشناخته میداند که سبب اعمال نیکی ها ما خواهد^(۷) رسید و آنها^(۸) همان نتیجه اعمال را یافته بعد از تمام شدن نتیجه^(۹) در محبت و آزار و جهنم می افتند

۱۰ عمل بر دو قسم است که از آن نتیجه نیک می یابند^(۱۰)، یکی اقسام وریان^(۱۱) و دوم اقسام خیرات، هر کس که این هر دو را برای حصول نیکی خود بر رگ دانسته است [و آنها دانی و معرفت را باعث بحال و رستگاری خود نمیداند از همین جهت بسیار نادان است، دل او از بس که بهر زین و زن و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است]، او هر عملی که میکند برای حواش همین چیزها میکند و نظر بر یافتن همین چیزها دارد، آن کس به عالم ماه رفته نتیجه عمل های نیک خود را یافته بار بهنهم در می آید

۱۱ و آنها که سلوک و ریاضت میکنند و اعتقاد درست دارند و در صحراها

(۱) ت. عمل حك (۲) برای اجرای این قربانی شاربده روحانی (مراهمن) باید حاضر باشند علاوه قربانی کسده ورن او که حمما ۱۸ نفر میشود (۳) م آفریدگار (۴) اودیا . «اودیا - Avidya» جهل و نادانی (۵) ت و آنها (۶) م چنان حردسال . (۷) ت. خواهد (۸) ت آنها (۹) ت نتیجه اعمال (۱۰) ت نیک ناپند (۱۱) ت اقسام حك

هر سه بید آن عمل ها همین است ، آن عمل ها را شما همیشه بکنید که ازین اعمال
 باآزروی خود خواهید رسید و درس عالم شمارا راه صواب این است
 (۲) هر گاه خواهید که در آتش قربان کمید ، در وقتی که آتش بسیار شعله
 نداشته باشد و شعله ها خرد خرد (۱) بوده باشد آن وقت (۲) هر چه می اندازید هر
 روز در آتش بیندازید (۳) بموحتی که در بید گفته شده است
 (۳) و هر که بموحتی که در بید است عمل نکند ، او را در هفت طمعه بهشت

حای رسوب

(۴) چه آتش هفت زبان دارد (۴)
 (۵) هر که در آن زبانها در وقتی که بید فرموده است بیندازد آن قربانی (۵)
 آن شخص را شمع آفتاب میرساند و از آنجا او را بجای پادشاه فرشته ها که اندر
 است و در طمعه بالای بهشت میباشد میرساند
 (۶) و آن قربان درویش بدن آن شخص را بهشت بهشت چیز های خوش داده
 و سخنان شیرین گفته ، آنجا میرساند
 (۷) این علم خرد (۶) که راه رسیدن از اعمال است ، این کشتی دیوانه است و

(۱) ب شعله های خرد (۲) عمل های بید که در متن سانسکریت مذکور است
 عبارتست از

- ۱- درش - Darsa - ۲ پورن ماسه - Purna Masa - ۳ حابر ماسیه -
- Chaturmasya - ۴ آگراس - Agrayana
- درش قربانی است که هر پانزده روز چون ماه بر آید ، میکند
 پورن ماسه قربانی است که چون ماه کامل میشود بعمل می آید
 حابر ماسه قربانی که بعد از چهار ماه میکنند
 آگراس قربانی که در آن «سوم» را درست میکنند
- (۳) ب بیندازید (۴) نامهای هفت زبان آتش عبارتند از
- ۱- کالی Kali - ۲- کرالی Karali - ۳- موچوا - Manojava - ۴- سلوهیتا -
- Sulohita - ۵- سد هومورنا - Sudhumra Varna - ۶- سپهولینگنی - Sphulingni
- ۷- و شورچی دیوی - Visvaruchi Devi
- (۵) ب حاک بکند آن حاک (۶) م خردرا

براهمن دوم

کهند اول

(۱) چنانچه آتشی که حوب روشن سده باشد ار آن آس هر اراں شراره که بر میخیزد همه بروشنی و رنگ آن آس میباشد، همچنین ای بیکو حو، ار آن اچهر^(۱) [یعنی آن داب بی نقصان] همه جیو آتماها [یعنی جانها] طاهر میشوند و در همان داب آتما فرو میروند

(۲) و آن داب عن نور اسب، و آن داب بی صورت اسب، و آن داب پرتی اسب در درون همه و آن داب قدیم اسب، پیدا نشده اسب و آن داب را حواس طاهری و باطنی نیست و آن داب پاک و لطیف اسب و آن داب ار هر گرته که همه چیز را پیدا کرده اسب ار آن هم برتر اسب [و از همه برتر اسب]

(۳) همه حسهای طاهری و باطنی که پراں ودل [و عره] باشد و بهوب آگاش و باد و آتش و آب و حاک که بردارنده عالمیان اسب ار آن داب پیدا شده است

(۴) همه عالم صورت اوسب و طمعه هفتم بهست که بالا بر همه است سر اوسب و آفتاب و ماه هر دو چشم اوسب و جهاب هر دو گوس اوسب و بید [که همه چیز ارو داشته میشود] گویائی اوسب و باد پراں اوسب [یعنی نفس ردن او] و کل عالم دل اوسب [چه در حالت سکته است او همه عالم فانی میشود که در وقت حواب سکته است دل شخصی که بمسله عالم است در جیو آتما مجو میشود] و هفت طمعه زمین پاهای اوسب و آن دات حان همه است و حان جانان اسب [و ار آن داب صورت عالم کمپر

(۱) اچهر (اکشر - Aksara) بیروال و غیر قابل تجزیه و نقصان

مشعولی می‌کند و رن و ورید ندارند [و بارن و فرید دارند و طالب معروف اند] یا سنیاس^(۱) اختیار کرده اند، آنها بعد از مردن راه شعاع آفتاب صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجائی می‌رسند که آنجا آن پرش نیم‌رگ و بی روال و کم نشونده است [که مراد اینجا ازین پرش هرن گرهه است یعنی مجمع^(۲) عناصر بسیط]

(۱۲) هر که خواهد که برهم دان شود [یعنی عارف گردد] او را باید^(۳) که چنین بداند که بیجهت جمیع عمل‌ها نهایت دارد، پس جمیع عمل‌ها را بگذارد و خواهش آنرا از دل دور کند و بداند که عمل‌ها پیدا کرده این شخص است از همین جهت تمام میشود و آنما همیشه به هسمی خود باقی و پاینده است و پیدا شده است، برای یافتن و عن او شدن احتیاج عمل نیست، راه یافتن او محص‌گیان و معرفت است و راه دیگر ندارد و باید که بروشی که مفروض^(۴) است پیش مرشدی برود که آن مرشد ببدان و برهم دان باشد [یعنی حق شناس ببدان] .

(۱۳) و آن مرشد را باید که وفی که مرید را در طلب صادق بیابد و بداند که حواس او در صبط اوست و بکثر و غرور ریاضت و سلوک ندارد و بروشی که نباید برای طلب حق آمده است، آن زمان برهم بداند^(۵) را که از آن، آن ذات بزوال می‌یابد، بی مصایفه و بی پرده راست بگوید، این است راه راست

براهمن اول تمام شد

(۱) سنیاس = Sanyasa ترك دنیا، مهر (۲) ت مجموع (۳) ت ناند
(۴) روش معروف این بود که شاگرد هیزم در دست داشت و پیش مرشد رفته و از او طلب علم کرد (۵) ت . آن برهم بدیائی

(۱۰) اینهمه عالم همان پرش اسب [یعنی آن پرش در همه پراسب] و جمیع اعمال ریاضتها^(۱) همه اوست و عین آن برهم اسب و آن برهم [ار همه بررگتر اسب و برر است و] بمرگ اسب ، اینچنین برهم را هر که باین روش فهمد که او در میان دل [من]^(۲) است ، او همه گره های نادانی [و غفلت] خود را وا میکند

کهد دوم

(۱) ای بکوحو ، اوطاها اسب ، او بررگتر اسب ، در حجره دل میباشد و در حجره دل سیر میکند و از برهم مرسته ای بررگتر نیست همه عالم از محرك و حادار و جسم رنده در میان اوست ، او را از همه بررگتر باید دانست ، او از عقلی که از آن چیزها درك^(۳) میکند از آن هم بالاتر اسب ، اصل همه اوست

(۲) او عین نور اسب ، او از هر لطیفی لطیف تر اسب ، همه عالم و آنچه در عالم است ، همه در میان اوست ، آن دلبیروال اسب و برهم اسب و پراست و گویایی اسب و دل اسب و راست و حق است و بمرگ است - ای مرید بکوحو شانه [قصد دل] اوست ، نو او را شانه [دل] خود کن

(۳) اینک هت هارا که آیات نوحید اسب کماں کرده و بیر مشغولی دل را بآن^(۴) پیوسته بقوت دلی که طالب اوست و بعیر متوجه نیست کشیده بآن دلت بیزوال که شانه قصد نو اسب برسان

(۴) ای بکوحو ، او را کماں کرده و جیو آتما^(۵) را تیر ساخته و برهم را شابه کرده مفید و متوجه شده مثل تیری که در شانه در آید ، جیو آتما را در برهم در آر که عین شانه خواهی شد [و این شانه حرد نیست که بیم خطا کردن در آن باشد ، نشانه ایست که در همه جا پراسب و احتمال خطا ندارد و بیر جیو آتما همچنان تیری است که از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید و از هر طرف که بیندارد باو

(۱) ت و جمیع ریاضتها (۲) من - Manā بمعنی دهن و دل و وسیله رابطه محسوسات است (۳) ت ادراك (۴) ت بآن کماں (۵) ت کماں و جیو آتما

- که شخص^(۱) کل باشد و آرا بیراب پرش^(۲) گویند طاهر شده است [
- (۵) و پنج آتش خاص که بهشت و ماه و آب^(۳) باریده و زمین و مرد و زن باشد ازو پیدا شده است، آفتاب هیمه آتش اول است که بهشت باشد و همه نباتات ازو پیدا شده بر زمین مبروید و مرد که ابدار بده نطفه است ازو پیدا شده است و همه پیدایشها ازو پیدا شده است
- (۶) و چهار پید ازو پیدا شده است و احرام بستن ازو پیدا شده است و فربانهای خرد و کلان ازو پیدا شده است و حراب ها و بعین اوقات عبادت کننده های این کار ها ازو پیدا شده است و نتایج اعمال که سبب آن بهشت میروند ازو پیدا شده است و آفتاب و ماه بحکم او میروند
- (۷) و اقسام ورشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات و اقسام پریده ها و اقسام بادها [که پراں و اپان و سمان و بیان و اودان باشد] ازو پیدا شده است و اقسام غذا ها و ریاضت ها و اقسام اعتقادات و مذہبها و راسنی و ترک و تجرید [و احکام و اوامر و نواهی].
- (۸) و هفت پراں [که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن باشد] ازو پیدا شده است و هفت فوب این هفت^(۴) ازو پیدا شده است و هفت چیزی که باین هفت فوب دانسته میشود و هفت چیزی که ازین هفت فوت گرفته میشود و محل بودن این هفت که در همه حاسداران است ازو پیدا شده است [و ارحسها چیزی که مخصوص آنهاست محسوس میشود اما فوتهای آن حسها محسوس نمیشود و طبقه بهشت^(۵) که در آن نتیجه اعمال می یابند ازو پیدا شده است]
- (۹) [و هفت بحر محیط ازو پیدا شده است] و همه دریاها^(۶) خرد و کلان ازو پیدا شده است و همه کوهها ازو پیدا شده است و مره های ساتات ازو پیدا شده است، از همین دانسته میشود که هر گاه این همه چیزها ازو پیدا شده است، او عین همه است

(۱) ت که یعنی شخص (۲) ت، ورات پرش (۳) ت. بهشت و آب

(۴) م آن هفت (۵) ت و م هفت طبقه بهشت

(۶) در هندوستان رودخانه را دریا میخوانند و در اینجا نیز مقصود رودخانهها است

های بیک و بد ، ازو دور میشود

- (۹) دراطلاق ، مطلق ترین مطلق هاست ، و درفید ، مفید ترین مفید هاست ، در خانه عمل که روشن است ، آن برهمی که مبره و پاک است و قسمت پذیر نیست و آنچهان نورانی است که نور نور هاست و آنچهان روشن است که روشن روشنی هاست ، کسایکه آتما دانند یعنی حیو آتما و آتما را یکی دانسته اند ، او را میدانند
- (۱۰) روشمائی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش ، روشمی او نتواند (۱) رسید و در روشمی او ایمها همه روشن اند و همه روشمیها ار اوست [آفتاب و ماه باو نمیرسد ، باد باو نمیرسد ، ورشتهها باو نمیرسد ، هیچ راه باو نوان رسید مگر از راه مشعولی باو نوان رسید] و او پیدا کنندهٔ جميع عناصر است و روشمی خود روشن است و منزه و مبرا است ، هرچه دیده میشود همان برهم است
- (۱۱) و آن برهم بیروال است ، پیش اوست ، پس اوست ، چپ اوست ، راست اوست ، بالا اوست ، باین اوست ، همه جا پر است و هرچه دیده میشود همان برهم بررگ است

براهمن دوم تمام شد

میرسد و اندامده بیرهم خود همه حاسه ، پس درش شك میار که هر گاه ایستور کمان و اینطور نیز و ایستور بشانه و ایستور بیر انداز باشد ، خطا شدن ممکن نیست ، رنگ نید را کمان کرده و حجر نید را بیر کرده و سام نید را ره کرده ، آهنگ جوابدن سام نید را آورنده (۱) کرده ، برهمی را که عین بیدهاست و روشن و پاک است اینچمین برهم را بشانه (۲) کند [

(۵) بهشت و زمین و صفا و دل با جمیع حواس همه در رسته داب او کشیده شده (۳) است و چنانچه دانه های مروارید در یک رشته کشیده شود ، همان یکرشته را آنما بدانید و دیگر همه گفتگو (۴) را بگذارید و آن آنما قابل [مکت و رستگاری است

(۶) چنانچه ناف پایه ارابه که همه چو نهال آن مربوط (۵) است همهچمین رنگی که بدل [بیلوفری] پیوسته است و همه رنگها باو متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشی که میخواهد آن آتما سر میکند ، همان آنما را اوم دانسته مشغولی کنید که او شمارا برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارک است ،

(۷) او داننده همه است [واورسانده همه است] ، بزرگی او در زمین است و در آسمان است و در برهم پور (۶) [یعنی بن آدمی که شهر خداست و از عمل نهایت روشنی دارد] ، سوراخی که در میان دل است ، در آن میان آنما است ، باو مشغول شوید که آن آنما بادل عین دل شده است و حرکت دهمده بن و حواس اوست ، درین بدنی که عین خداست نزدیک شده مانده است ، دایایی که حواس را درفید صبط در آورده اند و روشمی غفل او را می بیند و آن آنما عین سرور است و بیروال است و طاهر است

(۸) از دیدن او گره های دل گشاده میشود و شك ها برطرف میشود و عمل

(۱) ت آورده (۲) م وت همشه بشانه (۳) م حواس در او کشیده شده

(۴) م گفتگوها (۵) م مصبوط (۶) برهم پور Brahma Pura

شهر برهم ، حای سکونت برهم

(۴) پیران برابها اوست و درهه عاصر، طاهر اوست، هر که او را میداند او گیایی و خدا شناس است و آن خدا شمس هر چه بگوید او را بگوید که سخن ریده^(۱) میگوید چه او از برهم میگوید و همه در برهم است و برهم ارهه بر رگتر است و آن خدا شناس و گیایی چطور است که همیشه خود با خود در عیش است و خود با خود^(۲) در بازی و لذت است و خود خود را دوست میدارد [و اگر عملی و مشغولی هم احیاناً بکند] در میان گیایان و موحدان بزرگ، بزرگ است

(۵) و راه یافتن آن آتما، همین راستی و مشغولی و معرفت است با و از ترک کردن لذتهای طاهری همیشه در همین بدن خود آن آتمائی را که نور ذات^(۳) است می بیند، آبهائی که از همه عیبها و نقصانها پاک شده اند، آن عارفان می بینند

(۶) هر که راستی دارد او طهر می یابد و آنکه راستی ندارد طهر نمی یابد و از راهی که باو میرسند، آن راه هم راست است و آن عارفانی را که هیچ خواهش نمانده است، ازین راه راست باو میرسند که آنرا خزانه راستی است و در آنها راستی پر است

(۷) و آن بزرگ است و روشنائی خود روشن است و صورت او نابدیشه در نمی آید با آنکه از هر لطیفی لطیفتر است، بطور در نمی آید راو^(۴) از هر دوری دورتر است و از هر نزدیکتری نزدیکتر، [با عارفان را از دور، دورتر است و عارفان را از نزدیک، نزدیکتر] او را در حجرة دل خود می بیند

(۸) او را بچشم نتوان دید و او را بر زبان توصیف نتوان کرد و او را به هیچ حسی در نتوان یافت و او را بر ریاضت و اعمال نتوان یافت، او را از گیایان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانی که از معرفت و توحید صاف و روشن شده است با آن دل وقتی که آنها تصور آن ذاتی که قسمت پذیر نیست وارد و گاهی همراه است بکنند آنها می بینند^(۵)

(۱) ت بگوید که سخن ریاده - م بگوید که سخن ریاده میکند

(۲) ت خود بخود (۳) ت و م نور پاک

(۴) ب . و او مطر در می آید (۵) م ، يك تن آنها می بیند

براهمن سوم

کهند اول

(۱) دو پرنده خوب اند و هر دو همیشه همشین هم اند و با یکدیگر یار اند و دريك درخت می باشند ، یکی از آن دو ، میوه آن درخت را شیرین دانسته می خورد و دومین هیچ نمی خورد و می بیند [مراد ازین دو پرنده که یکی می خورد و دیگری نمی خورد و می بیند ، آنکه می خورد جیو آتما اسب و آنکه نمی خورد و می بیند پرم آتما ^(۱) اسب و مراد از درخت بدن و مراد از میوه ای که شیرین دانسته می خورد نتیجه اعمال است]

(۲) و آن پرنده که میوه ^(۲) آن درخت را می خورد ، سبب نادانی از حقیقت خود و اف یست ، از همین جهت در فکر و آزار است ، وقتی که در حقیقت آن پرنده ای که چیری نمی خورد و تماشا می بیند ^(۳) مطلع شود او هم [از خوردن بار میماند و] مثل او میشود [یعنی از فید عمل فارغ] و بی فکر و اندوه می گردد

(۳) و جیو آتما وقتی که گیانی میشود [یعنی عارف میشود] ، آن زمان این چنین آتما را می بیند که آن آتما خود بخود روشن است و پیدا کننده همه اسب و صاحب همه اسب و همه حا پر اسب و هر گز به او پیدا شده اسب وقتی که او را اینچنین بدانند ، آن عارف نتیجه عمل يك و بد را از خود دور کرده ، بآن آتما پاك یکی میشود

(۱) پرم آتما Parama Atma روح مطلق (۲) ت پرنده میوه

(۳) م میکند

(۴) هر کرا قوت بوحید و معروف است ، اودرحانه ای که آن حانه خود حد است در می آید و عین او میشود

(۵) همه [گیاهان و] عارفان او را یافته اربوحید [و گیان] آسوده (۱) میشوند و میدانند و میفهمند که ما را هیچ کردنی نموده که بکسیم و از همین جهت بی تعلقی شده اند و آرام دارند و آن عارفان آن گیانی را که در همه است ، در همه یافته عین همه میشوند

(۶) و از [افسکها و] آیات بوحید بحقیق نموده اند و مشخص کرده اند که آنها حق است و دانستن غیر آنها باطل و کسانیکه فقهی [و سیاسی] و برك و بحریه اختیار نموده اند ، خود را بریاضت پاک کرده اند و مشغولی میورند ، آنها وقتی که ازین عالم بآن عالم برهما میروند ، با برهما در آن عالم بوده هرگاه [برهما مکت و] رستگار میسود آنها هم (۲) [مکت و] رستگار میشوند

(۷) [و گیانی] موحد وقتی که تن را میگذارد و جمیع حواس و قوای او به موکلان خود میرسد ، او (۳) سیحه عمل نیک و بد نیست که (۴) در بهشت یا دوزخ در آید (۵) ، جیو آتمای او به آتمای بزرگ بی نقصان یکی میشود

(۸) چنانچه دریا ها ، مسافت را طی کرده و نام و صورت (۶) گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین [گیاهان و] موحدان نام و صورت خود را گذاشته بزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان روشنی خود روشن است [و محیط است و همه حاسب]

(۹) هر که آن برهما را بفهمد ، برهما میشود [یعنی هر که خدا را بفهمد خدا میشود] و در اولاد (۷) هیچکس بی [گیان و] عرفان نمیشود و ادریای عم و اندوه (۸) و آرزو و دریای اعمال گذشته و گره های دل او گشوده (۹) بیزوال میسود

(۱۰) این سخن را کسانیکه عمل هائی که درین گفته شده (۱) بجاهی آورند

(۱) م و ب سیر و آسوده (۲) ب آنها گیانی و موحد شده

(۳) ب او را (۴) ب ند که (۵) ب در آید نیست (۶) ت صورت خود را

(۷) م و ت اولاد او (۸) ب و دریای اندوه (۹) م گشوده گردیده - ب گشاده

(۱۰) ت گفته است

۹) و آن آیمای لطیف را بعیر از دل پاك بتوان داسب و در آن دل پاك كه بدن لطیف اسب پنج باد [كه پیران و اپان و بیان و اودان و سمان] باشد و جمیع حواس می باشد^(۱) و این همه در رشه آن دل کشیده شده اسب وقتی كه آن دل^(۲) پاك شود، آما میشود و صاحبی خود را طاهر میکند

۱۰) و حاصیب این چنین دل پاك است كه حواش هر عالمی و آرووی هر چیزی كه بکند باو میرسد، پس هر گاه او حواش آما بکند، چرا با آما برسد كه همه حواشها در آما اسب، هر كه دولت دنیا و سعادت عقی بخواهد ایستور عارف و گیایی را پرستس بکند

کهند دوم

۱ و ۲) کسی كه این دل را حانه خدا و بد و اسب حانه را عین خدا داند و بداند [كه همه حواشها و آروها و مرادها درین حانه اسب] و همه عالمها در این حانه اسب وار روشنی او همه عالم دنده میشود [و همه عالمها از روشنی او^(۳) پاك می - نماید]، این چنین هر كه بآن آما بی خواش و آرو مشعولی كند، ارونش بدنی برمیخیزد و هر كه برای خواش و آرو مشعولی كند بآن خواش و آرو میرسد و هر كه بی خواش و بی عرص^(۴) مشعولی کرده اسب، همه حواشها^(۵) درو محو میشود چه خواش او آما است، او را خواشی نمایده اسب^(۶)

۳) و آن امارا بعیر از علم بوحید، به سیار خواندن نمیتوان یاف و بعیر از دانائی توحید، بدانائی دیگر نتوان یاف و بعیر از شنیدن بوحید، شنیدن چیزهای دیگر^(۷) او را نتوان یافت، هر كه او^(۸) می خواهد، بن خود را باو مینماید و هر كرا فوت بوحید و معرفت بسم و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است و طریق سلوك و مشعولی نداسمه است، او آمارا نمی یابد

(۱) م میباشد (۲) ب وقتی هر آن دل (۳) ب آن

(۴) ب و عرص (۵) ت حواشهای او (۶) ب نمایده

(۷) ت چیزهای سیار (۸) م هر كه را او - ب هر كه او را

فهرست مندرجات «اپنكھت مندك»

صفحة

۱

براهمن اول (كهند اول)

۳

» (كهند دوم)

۷

براهمن دوم (كهند اول)

۹

» (كهند دوم)

۱۲

براهمن سوم (كهند اول)

۱۴

» (كهند دوم)

و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند، آنها باید گفت و باید فهمایند و دیگری
ساید گفت

(۱۱) انگریس رکھیشر^(۱) شاگرد خود علم توحید را باین روش گفت و
آموخت و گفت هر که به میداعتقاد ندارد، این علم را باو سایدگفت
[گیانیان را نمشکار^۱ - گیانیان را نمشکار^۱، یعنی]
موحداں را تواضع^۱
موحداں را تواضع^۱

تمام شد اپنکھت عددك از اتھرن بید

۱۵-۱۰	Mukta مک	۳	Sankaracharya شکرآچارچ
۹	Mana من	۲	Saunaka شوک
۴	Manojava موحو		
۱۶	Namaskaia نیشکار	۴	Kali کالی
		۴	Karali کراالی
		۱۴-۱۲-۹-۷-۳-۱	Khanda کهند
۸	Vnatapurusa ورات برش		
۴	Visvaruchi Devi ویشورچی دیوی		
۲	Veda (وید)	۱۵-۶-۲	Jnana گیان
		۱۵-۱۳-۱۲-۲	Jnanin گمانی (گمان)
		۱۶-۱۵-۳	Jnanin گیانسان
۱۲-۷-۶-۳	Hiranyagarbha هرئ گربہ		

لغات سانسکریت « اینکھت مدک »

۱۴-۱۳-۸-۷-۳	Piana بران	۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۵	Alma آما
۳	Prajapati پرجاپ	۴	Agrayana آگراس
۹-۷-۶	Purusa پرس	۱۴-۸	Apana اپان
۱۶	Parama Atma برم آما	۱۵-۹	Oupnek'hat اپنکھت
۴	Purna Masa پورن ماسه	۱	Oupnek'hat Mandek اپنکھت مدک
		۱	Atharva اترنا
۱۰-۲	Yajui Veda حجرمد	۲	Atharvan Veda اترنید
۵-۴	Yagna حک	۷	Aksara اکر
۱۵-۱۲-۱۱-۹-۷	Jiva Atma حیو آما	۲	Aianyaka اریک
۴	Chaturmasya چاترماسه	۴	Indra اندر
		۲	Anga انگ
		۱۶-۲-۱	Angiras Rsisivara انگریس رگیشور
۴	Daisa درش	۲-۱	Upanishad اوپنشد
		۱۴-۸	Udana اودان
۱۰-۲	Rig Veda رگک سد	۵	Avidya اودنا
۲	« « رگک ودا »	۱۰-۹	Om [Um] اوم
۱۰-۲	Sama Veda سام بید	۱۲-۱۱-۷-۶-۵-۲-۱	Brahmana براهن
۴	Sphulingini سپھولینگینی	۱۳-۱۱-۱۰-۹-۸-۶	Brahma برهم
۳	Sati سی	۱۵-۱	Brahma برهما
۱	Satyavaha سیهوا	۶-۱	Brahma Vidya برهم بیدا
۱	Sad سد	۱۰	Brahma Pura برهم پور
۴	Sudhumia Varna سدھومورنا	۲	Brahma Jnanin برهم گناسان
۷	Susupti سکھپ	۱	Bhardvaja بهردواج
۴	Sulohita سلوهیتا	۷	Bhula Akasa بهول آکاش
۱۴-۸	Samana سامان	۲	Vyakarana بیاکرن
۱۵-۶	Sanyasa سیاس	۱۴-۸	Vyana سان
		۱۶-۸-۷-۴-۳-۲	Veda بید (وند)
		۸	Virata Purusa بیرات پرس